

فرموده و چه توانا بر دوشین و اخلاص کیشی ایشان مقرر داشته و دانستید که طاهر شو و صحبت و اخلاص مکر بشا شدند و
شادی محبوب و ممکن شدن در غم و اندوه او بلکه این عهد امضا نیست که دوستان با یکدیگر میکنند و باین جهت است که همه
دنیا و مسلمان و ملایکه مقربین و داین اندوه و مصیبت او ای ماتم برافراشته و ساز فوج و زاری و نوا ای فغان و بفریاد
بر داشته اند بلکه عرش الهی ساکنان ملای اعلام منزل و فی ارام و محرمان سر پرده لاهوت سرگشته و واله مصیبت فرزند
انام اند و دانستید که مصیبتان جناب از همه ان مصیبتها عظمی و بلیه که باور رخ و ازان همه بلیتها صعب تر است پس اینها
همه خود داری در محاسن غریبه کردن و از گریه و خنج و بی ثواب خود را باز داشتن لا بق بحال مدعی سلمان نیست شعس
و اعظم من کل الذلایا نیتیه مضایع یوم الطیف آنی و اعظم از همه مصیبتها مصیبت شهدای کربلا عظیمتر است قال الله
انکم من یوم انشئت ولا خایث فیها الی یوم نعیم باعظم منها فی الزمان زینیه یقام لها حق القیامه قائم اند و ندیکه
ایجاد عالم شده تا بعدیکه قیامت برپا شود مصیبتی بدتر از مصیبت کربلا اتفاق نیفتاده و تا قیامت قیامت باقی خواهد بود و که
الترسیط المصطفی و هو ظامی یداعین الماء المباح و تحرم بموت عظاما اهل بیت محمد و یشرّب هذا الماء و ترک و ندیکه
فراموش نکرده ام و نخواهم کرد و خزانده پیغمبر آخر الزمان را که لب تشنه بر کنار آب فرات ایستاده و نظریاب میکرد و او را قطره از
آب ندادند و محروم ساختند و از نوشیدن آن ناشهید شد و اهل بیت محمد مصطفی از تشنگی هلاک شدند و کاهان
و دیلم بلکه دودام ازان سیراب میشدند از آبهم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند و صومتم همان کربلا بودند
دو و در همه سیراب میبکید خاتم نخطاب سلیمان کربلا و قد صیرت انسانه و هو مفرّد ینادی الامل من زلم برحم
و فراموش نکرده حسین ناودان وقت که همه یازان و اقربا و برادران او با بدنهای چاک چاک افتاده بودند بر روی خاک و
بکس و ننهامانند بود و هر طرف نظر میکرد و استغاثه میکرد و میگفت یا کبیر هکت که در این دشت بلا بمادرم کند نکاح
السموات السیاد و لقیله تفتطرو الارضون تخیفهم ثم نزدیک شد که اسمانها از هم بپاشد در این عز و زمین فرود
باکسانیکه در زمین اند و کور اوار السموات جبهتها و امطن الدّم السموات علیهم و ستارها و ماه گرفتند و مخسف شدند
و اسمان خون بارید بر ایشان از حضرت صادق ع رویت که اسماعیل که خدا تعالی در قران یاد نموده که و اذ کن فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا اسمعیل بر حضرت ابراهیم نیست بلکه اسمعیل پسر قریل است که او نیز یکی
از پیغمبران بنی اسرائیل بوده و خدا تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرد و ایشان او را زند پوست از سر و صورت و بدن کردند
خدا تعالی بر ایشان غضب کرد و وسطا طایل ملک غدا بر او ستاده و زوی که او را دلداری دهد و در حکم او باشد
او امر کند طاعت نماید و بیا به هلاک کردن قوم او چون ملک مدثر و اسمعیل سفارش جناب قدس الهی با و رسانید
و گفت هر چه خواهی بگوئی تا بجای و دم اسمعیل گفت مرا هلاک کردن ایشان حاجتی نیست بلکه میخواهم که هر چه ایشان خوا
هستند بامن بجای آید و من تحمل و شکیبایی و ددم تا حسین بن علی بن ابی طالب و خزانده پیغمبر آخر الزمان تا سی کرده باشم و چون
او شریک باشم و در حدی دیگر چنین وارد شد که بعد از آنکه گفت مرا عذاب کردن قوم حاجت نیست خدا تعالی و میگوید
با و هر حاجتی دیگر که داشته باشی از ما نخواه اسمعیل عرض کرد خداوند از همه ما پیغمبران عهد کرمی از برای خود بخواند
و از برای محمد بن پیغمبر و از برای وصیاء و امامت و ولایت تو خیر اوی که دل پیغمبر آخر الزمان را که افضل همه پیغمبران
تو است بدو خواهی و در مصیبتی که از همه مصیبتها عظمیتر است که بدختر زاده او رخ خواهد داد و تمام عالم از ایشان
و زمین در مصیبت او خواهند گریست بعله آنکه اشقیاء امه او نسبت با و خواهند کرد و در حدی که در پی که حسین را بر

و بنیاداً اتقوا انظالم ان خود را بکشد پس حاجت من در دگاه تو است که مرا نیز بدینا بر گردانی تا انتقام خود را از ظالمان
اقت خود بکنم بعد از آنکه در خدمت آن بزرگوار جان فشانی نمایم و خدمت کم جناب احدیت قبول نمود و عهد کرد با او کرد
و قتی که امام حسین بجهت تمام دنیا اجمیل نیز بالودجست کند از جمعی کثیر از مسلمین نقل شد که در چند کنیسه از کنیسه های
روم که در حوالی قسطنطنیه بوده و بعد نصاری بوده دید بودند که این شعر را بخط خودی یعنی فرنگی نوشته اند آن نحو
اِنَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةً حَتَّى تَوْفَى الْحَسْبَابِ ایا امق که حسین را میکشند شفاعت دهد او را در روز قیامت امید
میشناسند فَلَا وَاللَّهِ لَنْسَ لَمْ يَشْفَعْ وَفِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ فِي الْعَذَابِ نه بخدا قسم شفاعت کنند بجهت ایشان نخواهد بود
و در روز قیامت معتدب خواهند بود وَقَدْ تَكَلَّوْا الْحُسَيْنَ بِحُجْرٍ وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْكِتَابِ حسین را بناحق ظلم
کشند و حکم ایشان مخالف حکم خدا بود و شیوخ و پیران کهن سال نصاری که در آن کنیسه بودند گفته بودند بدان عجم
مسلمانان که در آن جا افتاده بودند که ما از سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبر شما و ظاهر شدن او این اشعار را
در کنیسه ها و دیوارها و نمیدانیم که این حسین کیست و از آن تاریخ تا حال را با و اجداد خود شنیدیم ایم و دیده ایم که در این جا
نوشته اند و اما کیفیت شهادت و فواید های بوستان تجیل و تعظیم محل
و ابراهیم پسرهای مسلم بن عقیل پس بدین نسبت است که مسلم او پسر بود در نهایت حسن و جمال و دنیا و کمال
و از بسکه ایشان دوست میداشت طاعت و مفاقت ایشان را نمی آورد و با این همه آن دو نور دیده خود را همراه او و دیگر
و در وقتیکه مسلم از برای فواید مد و خروج کرد بر این زیاد پسران خود را بنهایی فرستاد بخانه شریح فاضل مبالغه
بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید از ظلم و جفای کوفیان بی وفا بعضی از عجمان و جاسوسان
بی ایمان اینهمه بی لاکوش زد این زیاد حر از راه نامسلان کردند که مسلم او را این شهر و پسر میباشد که پنهان میباشد
چون آن ملعون از سنگ کتر از این امر گاه شد امر کرد مادی ندانند که در خانه که پسران مسلم در آن پنهان باشند و
خانه خود را خراب نکنند و از اقبل رسانند و خانه اش را خراب نمایند و اموال او را غارت کنند شریح چون این ندا شنید
که طفل بدیم بیکس اطلبید و چون نظرش بایشان افتاد اولاً بسیار گریست و ملاطفت و مهربانی زیادی خست بان قدم
زار نمود و آن دو طفل از گریه شریح بد منظمه شدن گفتند ایها الفاضل ترا چه روی داده که از دیدن ما گریه می کنی
امری رخ داده و مصیبتی یا در دنیا داده شریح در اقل خواست از ایشان پنهان بداد اما طاقت آن نداشت ناله زارند آنکه
مخوام که پنهان بکنم پس میگویند که من سنگ امدم فریاد کن آخر الامر از بسکه آن دو طفل غریب بیکس گریه کردند و
اصرار مبالغه در اظهار حقیقت امر نمودند هر قدر شریح در گمان آن میگوشتید و اصرار و مبالغه می افزودند لابد بشد
بلکه عیان اختیار از دستش بیرون رفت صدای خود را بگریه بلند کرد و ایند وقت نظم بنیاد و بن سنگ خود
خراب شد دلها بدایع و در عذاب کباب شد مهرش و در این سیه کشت غمغمی بحر کرم نصدمت طوفان سراسر
آن بودید کان مردم کوفه که در بیوفای مشهور و در وجود جفا ضرایع مثل نر و هر نزدیک معذور میباشد باید و شما این
شیور و اسلواک باز جاده بشری و بیانندی با اسلواک نمودند و دست اندازی و به اشتند و او را با دشمنان و با
و لکن ایشانند تا آنکه قیام بدیده سعادت شهادت رسانیدند و دل بوستان و اخلاص کیشان را از این مصیبت
عظیم بحر کرم رسانیدند خدا شاهد است این عظیم و صد و نزاری دشمنان را بر روی دیکت ایشان نهاد و شما العزیز و صبر
جلیل و این مصیبت عظیم جلیل کرامت نماید و سبب بلند پایه امام حسین را از سر شما کم نماید آن دو طفل غریب

از استماع این سخن فرین سوز و محن گردید طلب آنچه بر سر صورت خود زدند چندان که به هوش شدند و بعد از آنکه به هوش
آمدند از گریه و زاری و فغانه و بی قراری شور و غوغای در خانه شریح در افکندند و فریاد و آه و آستانه و آغوش از دل برآوردند
خود بر آوردند شریح گفت این بودید کان ساکت شوید که پس فریاد بدیدید و در طلب شما بجهت گرفته و معتره نموده که در
خانه که شما را ببینان خانه ز خراب و دل صاحب خانه و کباب و چشم اهل و عیال و زبکستن و گریان و دل طفلان
او را از درد بیهوشی بریان سازند و طفلان نشینان این سخنان ترسیدند و در گوشه خیزیدند و از افغان و فریاد و
گریه و ناله شریح گفت مانند شما در این شهر نیز مناسب نیست و صلاح شما و اودان میدانم که بمدینه بروید و جان از
دست دشمنان ساله کنید پس هر یک را بخواه و نیاز داد و پس خود اسد نام را طلبید و گفتا مرده قافله از کوفه بمدینه
برود ایند و طفلان این داشته سحر هنگام بر سر راه مدینه بفاصله برسان و ایشان را بدست شخص امینی بسپار که از اهل
صلاح و سداد باشد که بمدینه رساند و چون شب شد اسد طفلان را برداشته بهرام خود برد تا از دور و از غایت
بیرون رفتند و چون غمگانه رسیدند قافله کوچ کرده بودند تا سیهایی ایشان از دور نمایان بود اسد طفلان
مسلم گفت اینک قافله نمایانست و خود را با آنها برسانید و همراهی ایشان قافله بجانب مدینه شوید و خود مراجعت
نموده پس آن دو طفل غریب قدری راه رفتند و سیهایی قافله از نظر ایشان محو شد و راه را گم کردند و سر اسیمه و خمران
و مضطرب سرگردان در خارج شهر کوفه میکردیدند ناگاه جمعی از شب گردان که در خارج کوفه میکردیدند بان دو طفل
بر خوردند و ایشان را بعد از آنکه شناختند که طفلان مسلم میباشند گریه کردند و هر دو را بیکدیگر بسته فی الحال نزد
نیا د برده و آن خرامانه ملعون در خصوص این طفلان محزون نامه بنزد پلیس نوشت و ایشان را برانند از فرستاد و با
نزدان بان مشکور بود و او مردی متدین و متقی و انشیعان و موالیان اهل بیت نبی بود لهذا بعد از آنکه مطلع شد
که ایشان چه کسند بدست و پای ایشان افتاد و پاهای ایشان را بوسه میداد و در منزل بنکوان ایشان را جای داد و خود
کنداری ایشان بقیقه فرو گذاشت نمودی و از دل و جان گریه متکذاری ایشان را بر میان بسته همچو چه در غایت
ایشان کوتاهی نکردی و حرم ایشان را منظور داشته هر روز و هر شب طعام بنکومها کردی و فرش خواب بجهت ایشان
گستریدی و چون چند روزی گذشت و غوغای مردم فرو نشست آن مرد بنکونها روزی از آیام آن دو طفل بجهت مقام
که این دو دیدگان بدانند که من از جمله دوستان و شیعیان و اخلاص کیشان امام متقیان و اهل بیت پیغمبر از آن
مبیا شدم و اگر پس زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی ندم و منخواهم شما را از این بلد بیرون کنم و بمدینه بفرستم
و بعد از آنکه شما و قبیله این زیاد آنچه میخواهد من بکنم من دد و سبی اهل بیت پیغمبر جان خود را و عرض هلاکت
اندارم و اگر از رسول خدا و امیر المؤمنین میخواهم فرار جان من فدای شما و سایر اهل بیت رسول خدا باد و طفلان از
شنیدن این سخنان از مشکور زندان بان بسیار خرم و شادمان گردیدند و او را دعاها کردند و چون شب درآمد ایشان
را از شهر بدر برد و بر سر راه قادیسیه رسانید و انکشتن خود را با ایشان داد و گفت همین راه را پیش گیرید و دست هر یک
خا قاضیه و دوران جابر را در طلب کنید چون او را دیدید انکشتن را بدو نشان دهید و از زبان من بگوئید که برادر
مشکور این انکشتن را بیاورد و من را از قفس سزاوه و سفارش کرده که ما را محافظت نمائید و بمدینه برسانید و چون
انکشتن را بدو نشان داد محافظت میکند و بنجل میرساند پس آن دو طفل او را دعای خیر گفتند و برآه نهادند و از آنجا رفتند
آن شب نیز راه را که کردند بجلت کوچه و غریبی نابلدی قرار یکی و صاحب و اطراف شهر میگشتند و چون روز شد

که در حوالی شهر میباشند بسیار مضطرب شدند و ترسیدند و فریاد کردند و قضاة آنجا رسیدند و داخل شدند و گفتند و خود را در میان درخت کهنه سال خورده که میان آن خالی شده بود پنهان ساختند و چون هنگام نماز پیشین شد و کهنه که این یعنی در دست دارد داخل درختستان کردید که از جوی ای که در آنجا بود آب بردارد ساقه آن دو طفل که در شاخه آن درخت خود را پنهان کرده بودند و آب افتاده بود چون نظرش در ساقه افتاد و مشاهده آن چنان بماند نظر دل صورت زیبای تو و آب روان دید پیچود شد و فریاد برآورد که ماهی بر کشت بد درخت نگاه کرد و اندک تا مثل نظری نمود ایشان را دید نظر دو گلشن از گل دولت و معبد دوسو از باغ خوبی سر کشید و ماه از برج ای رخ نموده زدید چشمه آن کشوده یکی مانند هرازد لوبای یکی چون آب خضر از دل فراش کل خسارشان دیر کلاه شده از کره خونین جولاله لیان کشته خشک از آتش غم رخ این مانند تراز اشک ما نم چون کبرک از نظر بر جمال با کمال آن دو آخر خنده قال او کج عرق و امثال افتاد اما به زان دست گذاشت از ایشان پرسید شما کیستید و در این موضع پنهان از چیستید آن دو طفل از مظلوم و آن دو معصوم معلوم با چشم کرمان و دل بریان گفتند که ما دو کودک غریب و دو بیگس از پدر و مادر بی نصیب و مظلوم بیچاره و دو مستمند از وطن و آواره ایم که بخت غریبی بیکس گرفتار شده ایم و از خویش و ثبات باز مانده ایم و از شهر و دیار خود افتاده ایم و در این بیکسو و تنهایی دل بمرکز خود از ترس دشمنان داده و کشته شدن را آماده ایم آن کبرک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنیدند از آنها و ایشان برآمد و بگریه افتادند و نظر خدا را از این فوق از منزل خانان مدتیادم که من دو زادی هجران نغال خود بفریادم چون کبرک کرمه ایشان را دید گفت شاید شما طفلان مسلم باشید ایشان با چشم کرمان و افغان گفتند ای بیچاره اما نمیدانیم توار و دوستانی یا از دشمنان و دانمارا آشکار خواهی داشت یا پنهان کبرک گفت اینور دیدگان خواطر جمع دادید که من از کثران و خدمتکاران شما میباشم و خاک پای شما را از توبتای چشم خود میسازم و خالق دادم که او نیز از محاسن و هواداران اهل بیت پیغمبر آخر الزمانست و از جمله فدویان و سرایان و دوستان و جان نثاران است بیاید ما شما را نیز دوی گرم تا از همه زخمها خلاص شوید پس کبرک دوید و خاتون خود را بشارت داد باین فیض عظیم خاتون گفت بدیت در این مژده که جان فشانم و راست که این مرده اسایش جان ماست و مقنعه خود را بر دکانی بکبرک داد و او را ازاد نمود و خلعت فاخر باو عطا کرد و با سرو پای برهنه روان روان آمد تا نزد پلکان درخت که آن دو طفل بودند و خود را بر دست و پای ایشان انداخت و انشادی گاهی میگفت و گاهی میخندید و شکر نعمت حق تعالی میخورد و دست و پای ایشان را میبوسید و مانند مادر مهربان ایشان را در بر کشید که به و ناله و نوحه میخورد و میگفت ای غریبان بیا ای مظلومان بی یاور و ای بیچارگان و در روی بر کسای که شمار اینم کردند و دل پیغمبر امیر المؤمنین را بدید و او را دید و ایشان را بر داشت و بخانه آورد و در معبد با ایشان ملاطفت و مهربانی می نمود و در خدمت ایشان چون کبرک کرمه سعی اهتمام میکرد و بکبرک گفت باید این را زدا از شوهر پنهان کنی و مولای خود را از این سرگاه نسازی تا چون خبر ما کردی باین مسلم اتفندان باین زیادی ایمان رسید مشکورند آن بان را طلبید و از او پرسید که طفلان مسلم چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را مخص نمودم و خانه آخرت خود را باین معصوم و ضایع و خوشنودی پیغمبر خدا اهل بیت او را منظور داشتم پس مرغانه از خدا بیکانه گفت از من نترسیدی که بدون اذن من ایشان را بخاک کردی گفت هر کس از خالق ترسد از خلاق او را بر و ای نباشد ای ملعون پدر خود را و ایشان را کشتی و او را بظلم و شهید کردی تو کفایت نکردی و سیرت شدی حال داده کرمه که این دو کودک غریب بنیم دادید و دو طفل را از ضعف

محنت کشید و این شهید گیتی و بتا نه خدا و رسول را بچشم اویدی و ما و زان طفلان را که داغ هجران و مفارقت ایشان را بجلاده
 داغ بی شوهری و بیوه ساری عدل دارد بداغ دیگر مبتلا گیتی از خدا و رسول خدا شرمنداری و انصاف در دل سنگ نیست
 باری نه از دست ظلم و ستم تو خلاص کردم و امید شفاعت از رسول خدا مدد جزا و ارم این زیاد ملعون گفت خدا مرا یکشد
 اگر ترا نکشم و سزای ترا در عکارت تمام مشکور گفتم مرا بجان من فدای ایشان باد خون من از خون مسیح عزیز تر نیست بیکت
 من دیده او بجان کجا و اما آنم جان چیست که بهر اوقات تو آنم پس با این ملعون جفا کار مشکور بنکر داد و این عقابان کشتید
 و امر نمود تا او را با نصد تا نایانه زدند تا نایانه اولی که زدند گفت ینم الله العزیز العظیم و چون تا نایانه دوم را زدند گفت خدا
 مرا صبری بد و چون تا نایانه ستم را زدند گفت خدا یا مرا بیا مر و چون تا نایانه چهارم را زدند گفت خدا و یا اگاه باش که مرا
 بجهت فرزندان رسول تو میکشند و چون تا نایانه پنجم را زدند گفت خدا و یا به پیغمبر محمد مصطفی و اهل بیت او برسان
 انگاه ساکت شد و هیچ نگفت تا آنکه با نصد تا نایانه بوی و زد و چون کشتی بروی غالب شده بود آب طلبید بعضی از
 که بوی آب دهند این زیاد منع کرد و از ضرب تا نایانه بدن آن پچاره چندان مجروح شد بود که انصر و حرکت افتاد و قوی و حری
 بجهت او باقی نماند پس جمعی از شفاعت کردند و چون از عقابان او را نایان او دند و عمر بن حریث او را بجان برد و جراح خوا
 بمجا بجهت او مشغول شود چشم خود را کسود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الحال روح از بدنش مفارقت نمود بوجه
 الهی پیوست رحمت الله علیه ببت خائن مقیم روضه دار الشرف شد کشتن ساری مرقد و پرز و نود شد راوی کوبید که چون
 ان مؤمنه صادق و طفل مسلم را برای خود برد و مکانی پاکیزه بجهت ایشان شریب داد و فرشی پاکیزه بکسود و چون شب
 درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب شدند پس از آن خانه بیرون آمد و در جای خود قرار گرفت و چون
 ساعتی گذشت شوهرش آمد ناالان و کوفته زن گفت هر کجا بودی که امروز در اینجا آمدی گفت صبح بید خانه امیر کوفه
 برفته بودم منادی ندا داد که مشکور زندان بان پسران مسلم از زندان بدر کرده و آزاد نموده است هر کس ایشان را
 یا خبری از ایشان بیاورد امیر او اسب و جامه دهد و ان مال دنیا او را توان کرد مردم روی بجهت ایشان آوردند
 من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و بعد و جهد بسیار نمودم اخرا سم هلاک شد و قدری غم
 رفتم و ان مقصود اثری نیافتم زن گفت از خدا ترس تر با فرزندان رسول خدا جفا راست گفت این خواش باش که پسر نهاد
 اسب و زود خلعت میدهد هر که ایشان را نفوذ تر بر وزن گفت چه نا جوان مردی باشد که ان پنهان از دیگر و بدست
 سپارد و از برای و نیای فانی وین خود را از دست بدار و مرد گفت این تر با این سخنان جفا طعانی اگر داری بنه این
 طعام حاضر ساخت و ان نامرد بی طاقت زهر مار کرد و بخوابید مرا شرفقت اما چون پاسی از شب گذشتان بر او بر و کتر که
 نامش محمد بود از خواب بیدار شد و بر او کتلتی که نامش را بر او بود بیدار نمود و گفت از خواب برخیز که ما کشته شویم
 چه در این ساعه پدر خود را در خواب دیدم که با محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین بن علی
 ناکاه نظیر من بر من افتاد و ما از بعد ایستاده بودیم حضرت نوحی بیدار نکرد که ای مسلم چگونه دلت داد که ان در طفل
 مظلوم را در میان ظالمان کذاشتی پدرم باز فکر نیست و ملا را دید و گفت با رسول الله اینک دعفای من می آیند و فریاد از
 من خواهند بود بر او خود تر که این سخن شنید گفت بخدا من نیز همین خواب را دیدم پس هر دو بجزا آورد دست و در کتلت
 و دیگر کرده کشتند و در بر روی یکدیگر نموده می گفتند و امیر سلیمان و امیر سیاه و از او از کربین و خوسری و اصفان ایشان
 خارش از خواب بیدار شدن بد بخت من را از او داد که این خورش و اصفان از چیست و در اینجا نه کس نیست و این خاندان

چه گوید خاوت گفت بر خیز و رخ روشن کن چنان پیوسته بود که نتوانست حرکت کند از خاوت خود برخواست چراغ روشن کرد
و بدان خانه و داکم دو کوه دید که دست بکرون هم در او رفته و یکی بند خاوت پرسید که شما آنچه کسانید ایشان بپوش
آنکه از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلمان خاوت گفت و ایچا بار و خانه و ما اگر جهان میگردیم اب دو کوه و ما که
لبان میگردیم امروز من در عقب شما اینقدر تاختم که اسیر هلاک شد و شما در منزل من ساکن و مطمئن میباشید ایشان
چون این سخن را شنیدند ساکت شدند و سر و پیش افکندند از آن بد بخت سنگین دل هر یک را طها چنه بر صورت زد که
بر روی در افتادند و یکسویهای مشکین که حبل المتین متشکان عرقه الوثقی دین بود یکدیگر را هم بست و بیرون آمدند
و خانه مقفل نمود و آن بیروی دست و پای می افتاد و برخواست و سر و قدم وی بینها دو بوسه بر دهانش میداد و از آن
میگرد و میگفت نظم پیدا میکنم برای پیمان لطف بنمای چون کریان اینها بفرق مبتلاید در شهر عزیز و بی
خواهند بگذرند و خجای ایشان بر هر کس از دعا ی ایشان تقرین بدیم بحث الود انشیر جهان در افکندند و خاوت
بانک بر زن زد که بگذران این نعل و سخن مگو و آله چه بدی از خود بدی زن بچاره خاموش شد و چون جمع شد و جهان شد
کره میدان نیرو روی سیاه دل برخواست و تیغ و سپر برداشت و آن مرد و کوه را زد داشت و دو بلب فرات گذاشت و رفت پای
برهنه از عقب میسر وید و زاری میکرد و چون نزد یک با و میرسد آن ملعون تیغ برهنه خواله او کردی او بر کشتی و چون
دور تر رفت باز از عقب دویدی و بهمین منوال رفتند تا بلب فرات رسیدند خاوت غلامی داشت خانه زاد که کس
وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدان جارسید خاوت شمشیر را بدو داد و گفت برو این دو کوه را
کردن زن غلام شمشیر بست و گفت ای قاکوی دل دهد که این دو کوه بیگانه را بکشد خاوت غلام را دشنام داد و گفت
گویم چنان کن غلام گفت مرا طاعت قتل ایشان نیست از روح رسول خدا شرم میکنم که کسی را که نسبت با و دارد هلاک
خاوت گفت اگر سر ایشان را بر نداری سرت را بر دارم غلام گفت پیش آنکه تو مرا بکشی من تو را با این شمشیر هلاکت کنم پس با یکدیگر
نزع کردند و آخر خواجه دست راست غلام را انداخت و آن بچاره با دست چپ با ناله اش میگرد و پسر خاوت رسید و غلام را پس
کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا بمزله برادر است و مادر مرا بجای فرزندان است از او چه میخواهی خاوت جواب پیش
و بانو غلام نهاد و صبحی دیگر بر آورد و او را هلاک نمود پسر گفت سبحان الله من هرگز چون تو سختی ندیدم و جفاکاری
مثل تو ندیدم نظم جفا کاران بدی هستند اما بدین ستدی جفاکاری که دیدم نداری کار جز از اینها چیه
بد بخت قتلای که دیدم خاوت گفت ای پسر من دوازده مکن و بگر شمشیر و این دو طفل را بکش پسر گفت نه والله هرگز چنان کار
نکنم و نکندم که تو نیز چنین کاری بکنی و زن نیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگانه ها را بگردن بگیر خاوت خود را هلاک
ان دو مظلوم نمود و آن دو طفل میگردیدند و میگفتند ای پدر بر غریبی و بیگسی و بدی و دماندگی ما رحم نما و بخش نظر سنگ
دل خون سودان الهای ما این دل خواد تو بگذرد و سوهان کی نیست خاوت کوس بخان ایشان نداد و پیش دوید که
یکی از ایشان را گرفته هلاک کردند با خاوت دوازده بخت که ای پدر از خدا ترس و از جزای روز قیامت بپندیش خاوت از بسکه
دروغ کشتن بود و نیز از شاعر میسر شد پس شمشیر زد و دندان را محروم کرد و خواست ضرب دیگری زند و کار از آنجا مکند پیش
دوید و از امانع شد که ای پدر با خود ای اشرار خشم خود را فروشان باب عالم خاوت بنظر احواله پسر خود و بیک ضرب
او را هلاک ساخت و چون زن پسر خود را کشته دید و برانها دوش برآمد و بعلت زخمی که خورده بود طاعت برخواست
نداشت همین فرزند می کشید و بچاره میسرید نظم جلی میسید ناله که از آسمان گذشت با او هیچ جانر سپید این خانه

پس نزد یکتان کوکان آمد و ایشان به جز و کرمه گفتند ای مرده ماران از این دنیا بپاش تا او را خواهد در باره نابعل آورد گفت شما را
مطلب اینست که بشنید و غوغای عام شود و مردم بر سرین جمع شوند و شما را ازین بگریزند و سعی من ضایع شود و مالی که
این زیاد و قده کرده من پس بد گفتند اگر مراد تو مالکست کیسوان ما را تیراش و ما را افترش و در دستانان ناکس و رحمت حاصلت
افزاده گفت البته شما را میکشم گفتند بر کوی و بیتی ما هم نما گفت رحم و دل من نیست گفتند بکذا انما وضو بپاییم و چند
نما را کشیم گفت نماز کنید پس چهار رکعت نماز کرد و دست و دست کردن یکدیگر کرده و میگردیدند و میگفتند نظم یک
نفسی بهیبت جلال ما را عزادری نیست در اینهم ما را و عادت قصه هر کدام که میگوید دیگری میگفت اقل را بکش که برین
خودا گشته ستوانم پیدا قصه سر برادر بزرگتر را که محل نام داشت جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود تر که از
بود برخواست و سر برادر را در بر گرفت و بر روی او مینها دو لب و لب و میگذاشت و میگفت ای جان برادر شتاب مکن که
اینک من هم آمدم پس عادت سر برادر را بعنق زوی بستند و سر برادر را جدا کرد و تن او را در آب افکند و از آن محل خروش از زمین
نمان برآمد و فغان و دعا ظاهر آسمان افشاد نظم و دیغا که خود شنید و فغانی چو صبح دوم بود که زندگان در دیغا که
کحل ناسکفته فرودخت از تن پاد خرابی و بعد از آن حادث ملعونان سرها را در توبره اسب خود گذارد و توبره را بر
فرپوس زین او بخت سوار اسب خود شدند و روانه خانه این زیاد کردند و نیم چاشنی بود که دیوان مظالم هنوز بر پا بود که بعضی
امارت درآمد و توبره را پیش پیر یاران نهاد این زیاد بر سپید که در این توبره چیست گفت سرهای فرزندان مسلم چنگل
پس حکم کرد که آن سرها را شستند و در طبعی که از دره نرگویی گذاشتند و چونان رویهای چون قرص ماه و مویهای
مشک سیاه را بدید برخواست و نشست و بان دلسکی با ندیدند او و حضار مجلس رو شدند بر سپید که ایشان را کجا بیاورند
ای مرده بر و زور طلب ایشان رفتم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند و من خبر نداشتم شما را
که بخانه رفتم و نصف شب مطلع شدم ایشان را بستم و صباح بر لب فرات بردم و هر قدر داری کردند و ایشان رحم نکردم و
ایشان را کشته و تن ایشان را در آب افکند و سر ایشان را از برای او و دم این زیاد گفت ای ملعون از خدا ترسیدی و بر خضاد
دل و نیر و کیسوان غنیر بر ایشان رحم نکردی و من بیزید نوشته ام که ایشان را حبس نموده ام اگر بفراوان نند نفرستم پس اگر
حکم وی در رسد که زند نفرست حکم برانند بیاوردی ایشان را گفت ترسیدم غوغای عام شود و ایشان را از دست من
بدیدند گفت بایست در خانه مضبوط نمایی و مرا خبر کن تا بفرستم و ایشان را بپای آوردند و عوض دو هزار دهم چهار هزار
از من بگیری پس ساکت شدن گاه این زیاد امر کرد شخصی که مقاتل نام داشت و از دل و جان دوستدار اهل بیت بود
این شخص را بگری و بر لب فرات بر و همان خواری و ذاری که آیند و طفل را شهید کرده او را نیز بقتل رسان پس مقاتل
بسیار شادمان شد و دودل گفت اگر تمام دولت خود را بمن داری بن زیاد اینقدر خوش حال نشدی پس امر نمود و توبت
وهای و را بستند و سر او را برهنه کرده در میان بازار کوفه مگردانیدند و آن سرها را بر دم می نمودند و مردم بر او لب میکردند
و غار و غاشاک بر روی او می ریختند و باین نسبت او را آوردند تا موضعی که مقتل ایشان بود مقاتل دید مجروح و جوان و غلام
کشته افتاده اند مقاتل بر سپید از آن زن که چه کسی گفت تو خبر این بد بخت بودم و هر قدر از این منع کردم و پسر و غلام بن
با من متفق بود ندانید نکرد و ما را با این صورت کرد و این طفلان را با این خواری کشت پس روی بشوهر مرد و خود نمود
و گفت ای ملعون از برای طمع دنیا پس از آن مسلم را کشتی و حال در این صورت نه دین داری نه دنیا پس عادت بمقاتل
بگذارد و خانه پنهان شوم و ده هزار دیناری بدهم گفت ای ملعون اگر تمام دنیا از تو باشد و بمن همی تو به ملت تمام تو را

یاد کن وقتی واکه ان طفلان یکسر عجز میکردند که کسوان مادر بر ما زان برش قبول نکردی پس اول کریمه و ناله بستای
 پسران مسلم نمود و آن سرها را در آب انداخت تا گاه آن تنها از آب درآمدند و هر سری بدن خود چسبید و آن گاه دست در کرد
 یکدیگر کرده و در آب رفتند آن گاه غلامان را فرمود که دستها و پاها را بردارند و گوش و لب و دماغ او را بیدند و
 بعد از آن شکم او را شکافتند و اعضا را بریدند او را در جوفش گذاشته پس او را بستند و در آب انداختند و او را بریدند
 انداخت تا سه مرتبه بعد از آن چاهی کردند و در چاه انداخته آن گاه چاه را پر کردند و بعد از آن چاه را پر کردند
 آن چاه را پر کردند و بعد از آن چاه را پر کردند و بعد از آن چاه را پر کردند و بعد از آن چاه را پر کردند
 بنا و او را پس از آن را بجان خود بریدند و معالجه کردند تا چاق شد و پسر و غلام را در فن نمودند و شیعیان پنهانی
 داری مشغول شدند نظر در پیغ و در و کران هر دو فوجان رفتند بعد ملاحت و هسرت از این جهان رفتند جو
 عند لب سبز و کریم ناله زار کنون که ناسم کل ز بوستان رفتند غم غریبی غریب نبودشان در خورد بجانب پدر چو
 روان گشتند و این مقدمه بنسبتی که مذکور شد در موضعه الشهداء و بعضی از مؤلفات احباب مذکور است ولیکن شیخ
 صدوق در امالی بسند معتبر روایت نموده که بعد از آنکه جناب سید شهادت میداد و اهل بیت و اسیب نمودند و طفل
 کور را از اسرای اهل بیت فراد نمودند و بعد از فراد ایشان را گرفتند و نزد این زیاد آوردند و او امر کرد مجلس ایشان و بنزدان
 بان امر کرد که برایشان نکت بگیرد و طعام و شراب و مکان و آن دو طفل بفرود میکردند و شبی دو قرص نان جو و یک کوزه
 بجهت ایشان می آوردند تا مدت یکسال باین طریق در مجلس این زیاد بسر بردند روزی یکی از آن دو برادر بدیگری گفت
 که بسیار طول کشید ماندن ما در این زندان و بدنه های ما پوسید و عمر ما تمام شد اگر مناسب دانی باین شخص زندان با
 قدری تعریف خود را نموده و بلا و بیضت کنیم شاید بر ما وسعتی اتفاق افتد و از این تنگی بهای یابیم چون شب شد و بغایت
 سابق زندان بان آن دو قرص نان و کوزه آب را آورد آن طفل کوچک گفت ای مرد پیر محمد مصطفی زامی شناسی گفت چگونه
 نمیشناسم و حال آنکه پیغمبر من است گفت جعفر طیار را میشناسی گفت بل چرا نشناسم و حال آنکه پیغمبر من است و خدا و مال
 در بهشت با و کرامت کرد و بعضی دو دهعت و که در بهشت پروان میکند گفت علی بن ابی طالب را میشناسی گفت چرا نمیشناسی
 پیغمبر و برادر و زانما پیغمبر من است گفت ای مردمان از عشیره همین پیغمبر و از اولاد مسلم بن عقیلم و یک سال است در دست تو
 اسیرم و در آب و نان و مکان باین نسبت بماند که گفته خدا و اند و منافردای قیامت جواب پیغمبر را چه میدهی در باب
 سلوکی که بجا کرده پس آن مرد پیر بروی پای آن دو طفل افتاد و کریمه کرد و گفت جانم فدای جانهای شما باد و در زندان
 بان نموده چون شب شد دو قرص نان جو و کوزه آب بجهت ایشان حاضر ساخت و ایشان را آورد تا سر راه مدینه و گفت ای
 نور دیدگان شما شب راه روید و در محفی شوید از دشمنان تا آنکه خدا بجهت شما فرج سازد پس آن دو طفل آن مرد پیر را و دان
 نموده راه خود گرفتند و چون شب تاریکی بود پیر زنی را بر در خانه دیدند گفتند ای زن ما دو طفل کوچک میباشیم و غریب
 و نابلد را میباشیم و شب هم تاریک است میتوانی ما را در این شب مهملان کنی تا صبح شود و راه خود را پیدایش کریم و بر ویم از این
 پرسیدای خود دیدگان شما کبستید که من این همه بویها که در عالم جوشد ام از بوی شما بهتری ندیدم گفتند ما از غریب
 محمد مصطفی و از زندان عبید الله بن زید و فرار کرده ایم و در این جا بعلت نابلدی جز آن و سرگردان مانده ایم آن زن گفت
 که بهترم شما را بپند و دو باره بگرد و بکشند گفتند حال که شب تاریک است کسی ما را نه بپند صبح که میشود میرویم و چاه
 میگیریم و ان شاء الله کسی ما را نمی بیند پس آن پیر زن طعامی برای ایشان مهیا نمود و ایشان خوردند و او را بپند میگرداند

گفتند

دخت خواری بجهه ایشان انداخت برادر کوچک تر برادر بزرگتر گفت که امشب فی الجمله همین بهم رسانیدیم بنایا بیکدیگر را و بر کوه
و از بوی بات و بکر و لهای خود را محال آوریم پیش از آنکه مرگ جدایی اندازد میان ما پس دست در کردن بیکدیگر کردند و بجواب
رفتند و چون قدری از شب گذشت و اما داندان مجنونه که حادث نام داشت آمدند خانه آن پیر زن و در راه جواری و دججونه
گفت کسی گفت هم فلان و اما تو گفت در این ساعت بی وقت آمدن بخانه من از برای چه میخیزد گفت وای بر تو در از باز کن پیش از
آنکه هوش از سر بری و آنکه که بلای عظیمی بر من نازل شده گفت وای بر تو چه نازل شده گفت و طفل کوچک از دندان این دنیا
گریخته اند و منادی ندا کرده است که هر که سر یکی را بیاورد و امیر هزار درهم با و انعام کند و هر که سر هر دو را بیاورد و امیر هزار
درهم با و بدهد و من بسیار رغبه کشیدم و خود را سبب انداختم و بدستم نیامدند پیر زن گفت ای دانا و انداختن بر سر
احتیاط کن که فردا خصم تو محمداً باشد گفت وای بر تو دنیا فداست و ما اهل دنیا هم و بران حرجی نباشیم گفت دنیا ای دنیا
بچه کارانند گفت ترا عجب خامی و مدعی ایشان می بینم معلومست خبری و اطلاعی از ایشان داری بر خبر که امیر خود را میخواهد
گفت مگر امیر چه کار است پیر زنی هستم در این بنایان خبر میر گفت بر خبر در از باز کن تا ساعتی است راحت نمایم و چون صبح
شود بروم و در این راه و تفحص کنم بلکه خبری از ایشان بفرستم پس از بسکه اصرار کرد در از باز نمود و از برای وفای و وفای و وفای
او زهر مار کرد و از ام گرفت چون قدری از شب گذشت صدای ناله و طفل داشتند و طاق پس دران تار یک شب
برخواست و مثل شتر مست از این کوشه بان کوشه میجست و با دست خود و با طاق را دست میمالید ناگاه دست او به
بهایوی طفل کوچکی خورد طفل گفت کسی را نمعاون گفت من صاحب خانه ام تو کسی را نطفه کوچکی برادر خود را حرکت داد
و گفت بر خبر که از این خبر می رسیدیم دران افتادیم گفت شما کیستید گفتند امیر اگر راست بگوئیم همینیم گفت بلی ایمان خدا و رسول
و محبت خدا و رسول گفت بلی گفتند محمد بن عبد الله پیغمبر آخر الزمان شاهد و کفیل است بر این مطلب گفت بلی گفتند خدا
شاهد و کفیل است گفت بلی گفتند یا شیخ ما از عترت پیغمبر آخر الزمانیم و از تشویش گشته شدیم از هوس این زیاد که بخت ایم گفت
از مرگ تو بختید و برکت افتادید و خدا را بر آنکه مرا مسلط نمود انگاه برخواست و با زنی ایشان بهم بستن و طفل را صبح
بسته ایستاده بودند و چون صبح شد غلامی سیاه داشت آن ملعون که نام او فلاح بود و گفت بیکدیگر این طفل را و بر درگاه
شط فرات و کردن ایشان را برین و سر ایشان را بیا و تا ببرم نزد این زیاد که دو هزار درهم جانه من خواهد بود پس آن غلام
شمشیر آورد است و پیش پیش از آن دو طفل میرفت و چون چند قدمی رفت یکی از آن دو طفل گفت ای غلام سیاه ای نیکو
شبا هست گشایای نیک بلال غلام پیغمبر خدا که مؤذن او بود غلام گفت قای من بمن فرموده که شما را بقتل آورم گفتند ما از
عترت پیغمبر آخر الزمانیم و از جسد این زیاد که بخت بودیم این پیر زن ما را از اینهایی خواند و حال این نای قومی خواهد ما را بکشد
سیاه چون این را شنید خود را بر پای ایشان انداخت و میگریست و میگفت جان و عمر من فدای جان و عمر شما باد و بخدا قسم که
مخوامم محمد خصم من باشد در روز قیامت آن گاه دوید و شمشیر را انداخت و خود را در اب فرات انداخت و عبور نمود و بخت
دیگر آن ملعون بد بخت فریاد زد که مخالفی کردی مرا و غاصی شدی گفت ما را ای طاعت تو کم که تو معصیت خدا
نکوی چون خدا را از خود بری نمودی من نزد دنیا و آخرت از تو بیزارم پس سر خود را طلبید و گفت ای پسر ایست که میانی
که مال دنیا عزیز است و چه قدر هر صحرایی در جمع آن میورند و من هم دین و آخرت خود را بر روی تو گذاشته ام و این ناله
که میکنم و در جمع کردن دنیا از حلال و حرام همه از برای تو میباشد حال بیکدیگر این طفل را و بر تالاب شط فرات و کردن ایشان را
برین و سر ایشان را بیا و تا ببرم نزد این زیاد که دو هزار درهم جانه بکرم پس پیر شمشیر را بر داشت و ایشان را بر دو چند کرد

که دور شد ندید یکی از آنها گفت با و که ای جوان تو جوانی بر جوان خود رحم کن که حیفت از این روی سبک تو که بجهت دور رفتن
تو دیدگان شما کیستید گفتند انعترت پیغمبر قمیباشیم و بعد تو میخوای ما را از یکشد پس آن پس برین خود را بر روی دست و
پای ایشان انداخت و بوسید و بهمان طریق که غلام سیاه میبخت و فخر میبخت و بیکریت و شمشیر کاوی انداخت و خود را
در شط انداخت و عبودان طرف کردید درش فریاد برکشید که ای پیر خاق من شدی و مخالفت نمودی برادر جواب گفت که من
هرگاه اطاعت خدا کنم در معصیت توان برای من بهتر است که معصیت خدا کنم و اطاعت تو از من و گفت هیچکس شما را از انکه
غیر از خودم پس شمشیر را برداشت و پیشاپیش ایشان میرفت و چون بکار شط قمار رسید و شمشیر خود را از غلام کشید و آن
دو طفل غریب چشمتان بران شمشیر افتاد و با اختیار ایدید های ایشان جاری شد و بجز و داری گفتند هر دو بر ما و با
و بفروش از قیمت ما منفع شو و فرما محمد مصطفی بخضم خود مسا نکشت نمیشود بلکه شما را میبکشم و سر شما را میبرم نزد این زیاد
و در هزار درهم جانزه میگیرم گفتند ای مرد آخر و ما خوشی بر سول خدا داریم مراعات جانب قرابت ما را با سول خدا نمیکنی
گفت نمیشود مگر آنکه شما را بکشم و تقرب بخویم نزد این زیاد و چون شما گفتند هر دو بگو چکی ما و غریبی و بیکسو ما بکن گفت خدا
رحم در دل من خلق نکرده گفتد هرگاه البته خواهی کشت ما را از یکد از ناچند و گفت نماز بکنیم گفت اگر نماز نفعی از برای شما می
بخشد هر قدر نخواهید نماز کنید پس چنان در کشت نماز کردند و چشمتان خود را بطرف آسمان نمودند و با دیدن گریان و دل برین
گفتند یا اکرم الخاقین یا حی یا قیوم یا علیم اهلکم بیننا و بینک یا حی پس آن ملعون اول کردن محمد پس بر دگر راند و سر او را در تو بره کذا
پس آن برادر خود در خون برادر میغلطید و میگفت حق الحق رسول الله و انا مختصص یدیم الحق یعنی چنین میگفت ناما
کم رسول خدا را با این هبت که چون برادر دم خصاب بسته باشیم خارش گفت غصه مخور که اینک تر با و میرسانم پس کرد
او را نیز زد و سر او را نیز در تو بره کذا و بدین هر دو در شط انداخت و سرها را برداشت و خون از آن ها میچکید و آمد تا نزد
این زیاد و بر تخت خود نشست بود و خوب خروانی در دست داشت پس سرها را در پیش روی او گذارد و چون آن بخت
نگاه کرد با آن سنگدل سه مرتبه برخواست و نشست نگاه گفت وای بر تو کجا جویی ایشانرا گفت پرم زنی از ما آنها را ضیا
کرده بود گفت بسیار خوب همانندای کرده و حقوق همان را رعایت کرده بعد از آن گفت که چه گفتند بنو و قتی که خواص
ایشان را بکشتی گفت التماس عجز میگردند و بر روی دست و پای من می افتادند و میگفتند هر دو مارا برینا زار و بفروش زار
قیمت ما منفع شو و محمد مصطفی بخضم خود مکن در دوزخ را گفت توجه جواب داری گفت کتم نه بعد از منم شما را میبکشم و سر
شما را نزد این زیاد میبرم و در هزار درهم جانزه میگیرم گفت دیگر ایشان چه گفتند گفت گفتند ما را بر نزد این زیاد و قاهر
خواهد بکشد گفت توجه کنی گفت کتم مگر نیست مگر آنکه تقرب بخویم نزد او پس چون شما گفتد بیک چنانند و بنا و روی
نزد من ایشان را نا دوا بر جانزه بود هم گفت راهی نیافتم جانزه و قرب تو مگر با اینکه ایشان را بقتل رسانم گفت بعد از آن
چه گفتند گفت گفتند قرابت و نسب ما را به پیغمبر خدا مراعات کن و از خدا و سول شرم کن گفت توجه کنی گفت کتم شما را با
نسبتی به پیغمبر گفت ایست وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند هر دو بگو چکی غریبی ما بکن این زیاد و گفت آخر دم نگر
گفت نه کتم خدا و در دل من رحم بنداخته است گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند حال که ما را قطعاً خواهی کشت بکذا از ناچند
و کشت نماز بکنیم من کتم هرگاه نماز نفعی بخال شما میبخشد هر قدر نخواهید نماز کنید پس چهار رکعت نماز کردند و پس
بعد از نماز چه گفتند گفت دست بدعا برداشتن و دو با آسمان کردند و گفتند یا حی یا قیوم یا اکرم الخاقین حکم کن بینما
ما و او و حق این زیاد کیست و گفت ای ملعون فاسق اهلکم الخاقین حکم کرد میانها شما ها پس شما می طلبید و گفت او را

همان موضعی که این دو طفل را کشته و کرون او را بنزد و مکنند که خون نفس نفس او مخلوط شود بخون آن دو بیتم مظلوم و سر او را بپا
و چون او را کشتند و سر او را آوردند این دنیا را مکرر که بر سر نیزه کردند و در شهر کمر فلیندند و اطفال سنک میزدند و تیر میزدند
و میگفتند این ملعون قاتل فدیه رسول خداست و در حدیث دیگر آورده شده که آن دو طفل عبد الله بن جعفر طیار بودند و
همان نسبت نقل کرده تا اینجا که نزد کرون زد پس التماس نمود کوچک تر که بکنار در خون برآردم بغلام گفت چه نفعی
از برای تو گفت چنین دلم میخواهد که پیغمبر را ملاقات کنم و چون برآردم غضاب بسته باشم پس سماعی در خون او غلطید
گاه حارث گفت برخیز ابراهیم بن خواست پس همان طریق که خود را بر روی برآورد انداخته بود و صورتش بر صورت برآورد بود
فرود آورد بر آن طفل یکس غریب کوفت او را از قاع جدا کرد و بدنش را در فرات انداخت و بدن محمد را که اول کشته بود بر بدن
اب ایستاده بود تا ابراهیم را کشت و بدن او را نیز در آب انداخت پس بدن محمد را بر اشکاف و شنار و ناخود ارسانید بدن
ابراهیم و یکدیگر را در بر گرفتند و با هم رفتند بر یزید و آن ملعون صدای شنیید از بدن ایشان در زیر آب که می گفتند
رَبِّ تَعَالَى مَا فَعَلْنَا هَذَا لِلْمَلْعُونِ فَنَحْنُ حَقٌّ أَمِينُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ یعنی خداوند امانی و می بینی که این ملعون چه بر سر ما
آورد حق ما را از او بگرد و قیامت و چون سر ایشان را نزد این زیاد برد و آن مکالمات را بجهت او نقل کرد غلام خود را
طلبید و گفت بگیر این مرد پیر را و بانوهای و را بپند و همان موضع برده او را کرون بنزد پس آن ملعون هر قدر التماس نمود
که مبلعی بدهد با و تا او را بگریزند قبول ننمود و او را کشت و غسل او را در آب انداخت تا سه مرتبه اب بیرون انداخت
و چون باین زیاد گفتند مکرر تا او را آتش زدند و خاکستر او را بسپارد و آند و بر آتج و جی عذاب جسم مبتلا کرد و بد لا ائنة الله
على القوم الظالمين

الشهيدان

و زامن جناب سید الشہداء حضرت عراق و وقاصی کہ در عرضہ انعاماد فاروز ہم محترم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَّلَ الْمَصَافِي وَالْبَلَاءَ بِرُسُلِهِ الْمُرْسَلِينَ ثُمَّ يَا وَلِيَّائِهِمُ الْخَاصِينَ وَآخِذِيهِمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ عَلَى تَحْتِيلِ أَنْوَاجِ
 الْمَصَافِي وَالْمِثَاقِ وَمُقَاسَاةِ أَهْلِ الْغَدْرِ وَالشَّقَافِ فِي هَذِهِ الْأُمُومِينَ وَأَكْمَالِ الْعَارِفِينَ وَأَتِمَامِ الْحُجَّةِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وَالَّذِينَ
 جَاهَدُوا مِنَّا لِنَهْدِيَهُمْ ثُمَّ سَبَلْنَا وَإِنْ أَلْقَعْنَا الصَّابِرِينَ وَجَعَلْنَا رَفْعَ دَعْوَانِهِمْ وَمَلَأْنَاهُمْ عَلَى حَسَبِ مَقَاصِينِهِمْ وَأَنْدَادِ دُخَانِهِمْ وَ
 نَوَاصِيهِمْ فِي آدَاءِ حَقِّهِ وَهَذِهِ خَلْقُهُ إِلَى الْقَسَاكِ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَالْحَبْلِ الْمُنْبِتِ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ
 بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ فَيُفَاتُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَقَدْ عَلِمَهُ خَتَانُ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ مَنْ أَوْفَى بَعْدَهُ مِنَ اللَّهِ
 فَاسْتَبَشِرُوا بِنُبِيِّهِمُ الَّذِي بَالِغَتُمْ بِهِ قَدْرُكَ هُوَ الْفَوْزُ لِلْبَيْنِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَسْرَفِهِمْ مَنَاسِبَ وَلَعَلَّكُمْ تَرْضَوْنَ وَلِعَظِيمِهِمْ
 مَصَافِي مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ الْجَاهِدِي فِي سَبِيلِ رَبِّهِ حَقَّ الْجِهَادِ وَالْحُجْلُ لِلَّذِي مِنَ الْعِبَادِ حَقَّ مَا جَرَّ عَنْ رُكُونِهِ وَ
 نَعَزَّ عَنْ الْمَكَارِهِ فِي نَفْسِهِ قَهْرُهُ مِنْ أَهْلِ التَّضَلُّيلِ وَالْعِبَادِ حَقَّ آثَاءِ الْيَقِينِ ثُمَّ عَلَى بَعْضِهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَنَاجِ رَأْسِهِ سَيِّدِ
 بَاسِيَةِ بَلْعَيْنِهِ وَنَفْسِهِ أَسَدِ اللَّهِ الْغَالِبِ عَلَى بَوَائِجِ طُلُوبِ الْأُمُومِينَ وَسَيِّدِ الْوَحْشِينَ وَالْإِلَهِ مَعَزَّتِهِ وَلَهُلْ بَيْتِهِ الَّذِي
 بَلَغُوا فِي مُجَاهَدَةِ الْأَعْدَاءِ وَتَحْلُ الْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْعُيْبِ وَالْهِنَامِ أَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ الْفَقِيرِينَ سَيِّدًا عَدَدَ مَنَاسِبِ
 النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْأَمِينِ حَيْثُ نَفَضُوا لِعَهْدِهِ وَبَدَّوْهُ وَرَأَوْهُ ظُهُورِهِمْ وَشَرَّوْهُ ثُمَّ أَقْبَلِيكَ وَكَأَنَّ أَمْرَهُ مِنَ الرَّاغِبِينَ قَبِيلِ
 حَقِّ وَجْهِهِ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ الْكَرَامِ قَادِوهُ إِلَى بَيْعَتِهِمُ الَّتِي حَمَّ شَوْقُهَا الْإِسْلَامَ وَالسُّلْطَانِ وَعَقَبُوا سُلَامًا لَهَا وَطَرَفُوا قَدْرًا
 وَنَفَاحًا بِهَا وَفَقَّوْا بِطَلْعِهَا مِشْرَعَةً أَسْتَبْهَأَ مَصْلَحَتَهُ سُبُوحُهَا الْحَيُّ الشَّرْعُ النَّبِيُّ وَهَتَكَ شَعَابِرُ شَرَايِعِ الدِّينِ قُدْرَتَهُ

الشمس والارض والسموات
والجبال والنبات والحيوان
والانسان والجن والانس
والجنات والجنة والجهنم
والنار والبرق والرياح
والسحاب والسموات
والارض والسموات
والجبال والنبات والحيوان
والانسان والجن والانس
والجنات والجنة والجهنم
والنار والبرق والرياح
والسحاب والسموات

التي هي في غير الطعام والشراب والاحتلال بالحرمان واستحقاق الامان والاسلام ولبوا الشرايع والاحكام وتخصوا الاولاد والشبهه
الحرمان في قتل اهل بيت سيد الامام وسبي حريمه وقتل اخصائه وكسر منبره وقلب فخاريه واخذ لاله في يد القويم وشرعه الزين
وعنه من صبر في الحرب فلقن ما بها الصمصام وشهد خوف الجازاة قد شكت اكانه بالسهام وقبيل بالعرء قد دبح راسه
فوق الفيا ومكتل في العين قد نض بالحديد بدنه الضعيف وانثى واطار منيرة كسان بهم اسارى كانهن بعض الهمود والنعيار
ومذبح سلب قد قطعت بالاسنة والسهام لخصائه وسوم عريب قد قطعت بخرج التيم امعانه وما ذاء ذلك من اموال افا
تكا ديهت من اسيماجه الانب بل الطول الرضيع من ثقبته هزم ويثيب ومن العجب العجيب كيف بقي سقاء وارض وجر ومد رام
كيف اضل شمس قعر ام كيف لمطر على الارض غم اوسحاب مياقيه فيا للرجال والاصحاب من عظم نزع مصيبتيه شبيعه اوديت في
كلوب الشبيعه جردا لا تولى الى لؤي مال وقروعا لانتهم على را الايام والليل في قتل الحسين بن علي الشهيد بسيف الازهار
والاذناب الساوس من احاب والسبي اهل والعيال نوا سقاء ما حل به من الشدايد والاموال فتلوه عطشا ناولا كبحوا ان
حده ولا من ديب السباد ودفعوا راسه على اسنة الرماح وشهروه في اقطار البلاد وسواهم النيو تحرقه والاولاد واظهروا ابيته
مقيم الاغصان واستصوا اقبلهم اناح الابل والاولاد واشتوا يد بين الله الملك بين يدين الكفاية الاضداد واختاروا لانفسهم من
الندى اعدا الكفاية وتروى الحريم من بوشيد مقربين في الاضداد فله عري ما ذا يكون جوابهم في يوم النشور امان حين السؤل والنجي
وباي ينجي ينجون على الله والتمول في توفيق الحساب وكوشاء الله لا انتصفتهم ولكن لسكوت بعضهم ببعض ويحل اعدائه جهم وليس
للساب فاضد وانعم الله انما الاخوان والاصحاب محبة هؤلاء العداة النوا السام من الاطياب جنة من ايم العباب واعقدوا
ما حل بهم المصائب وسيلة الى جيل الثواب وتقرىوا الى قديم عز وجل يقرى الا منى على جيل المصاب وصالوا هذه الايام العشرة
بمواصلة الحزن والالام والاكساب وامنعوا نفوسكم لذة الطعام والشراب واسئلوا الله ان يصانع على فانيهم وعاليهم اوقع
العذاب تفوزوا يوم الفرع الا كبر شفاعته النبي الا طهر الى الانجيم النهر وفضاء الليل لوهاب شعر لاناك وعباد من
المرصات اخضت متان يمين التكرات دسست معاميد ونجوها اليل فئات بيا كهايد الغربات لكن بكيت على حرم
لهم من فوق غوار بل كدنايت معي كرمه نيكتم بوز انفايت كه عصماي ان خراب ووزان كرويه وقاهاي معروفان كم نام شد
واما كن معهوده ان كهنه كرويه وبعلت بوسيد من غير كرويه ووسست غريب ساكان انها مستولي شد وان هارا انا مكان
دوساخنه ملكه كرمه سكم بجرم محمد مصطفى كه بر دوي شان بر منه ايشان زاسوار كره بودند شهره شهره سكر دانيد كند
وقد كرمي زرع الكرم اعاجيل حزننا كرم مصارع السادات وبادامدن من ان سبز وكواري كه بر سزيره كره بودند دونا
غم واندوه من ان سكرت مثل ان دوفي كه ايشان زاشهد كره بدنهاي ايشان زابو خاك كرم كربلا انداخته بودند دواني
بيديات البول نواديا من عظم آخزان وحول شتاب خانم بغدادي وخران فاطمة زهر اباد دران وفتي كه نوحه ونديه
سيكروند از طول قيام جذبات اندوستان خود وزيادتي اندوه كه با ايشان رخ داده بود كما قيل الى الشمام فحة لعمري
سوا كبر العراب والرأس منصوب وقينب غند ودموعها تجري على الوجات دوفي كه ايشان زاشام ميروند
باشمان جروح وديد هاي كريان وسمو باركشاه شهيدان رابو سزيره مضسب كروند وكجاوه زهنب رادو هاي ان سمرق
واشت از ديد هاي ومثل باران بر كوفتهاي وبادي بود شكوا اليه ووجهه متوقد كالبدر يجلو حندس الظل
وتجيع يا حزن وقد عوايا آجن وخلق من عظام التوكاين ووان فت زهنب شكوه ميكر دبر او خود وروي مبارك ان
چون ما مشب جهارده كه در فاصلي شب ووسن كره بودند طالع الزهنب مراد ميروند و ميگفت اي برادري انكه بكار من

بسمه

ما مدی و بنام من بودی در مرشدی و امیر علی که رخ میداد که علی علیه السلام و آنکه تا و با بری ملق علی الرضا و الفکر
 که علی علیه السلام و آنکه تا و با بری ملق علی الرضا و الفکر
 فاطمه اندوه من از برای تو خواهد بود و بجهت آن و حق که ترا بر منه بر روی دینت کم کردی بایدن پاره پاره انداخته بودند
 و ناله من از برای تو از آنست که تو نشسته لب ایستاده بودی و غریب و تنها بودی و یاران خود را از یک طرف باید نهایی پاره پاره
 بر روی خاک افتاده میدیدی و از یک طرف اهل بیت خود که بال ب تنه و درد غریبی و یکسوی بر تو میکرستند و تو چه
 میکردی و توان و ناله اندل پرورد می کشیدی و اشک حسرت اندیدی می بایدیدی غم و اندوه من آنچه بر تو روی داده و در کمال
 از کشتن فرزندان و اسیر کردن دختران تو میباشد که حق هر مستجاب حشر بقوا ضیل الأعدان محض است که حق بیاورد
 قلب محمد و فاطمه من التحریب یا ارحم الراحمین لو کنت شاورت ما جری من دلتنا و تضرر الشتمات صبت علی مصائب لا
 تقصی من قیلا حباب و قیل عنایت و یحیی الایام سکرى حوفا فقی الجحون خوانین الاضواء و لک اسیر و لا اله الا انت
 ترثم فی الکلیل تنکوا حکم التوراة و التبیان التجا و بدعوها الا اضطرری فای کل ما هوای کفی الذموع و ذایع
 العدا فعلیک منه افضل الصلوات و یتقی ان الشیء یخلف لا تحسبه بعد فی الاموات و استبشر یا مومن
 فلیک الحق بقیام قذله اخذ الثارات الفایم المهدی و القول الذی یستاصل الامم بالقیام غصه و سوزش
 دل من از برای آن زمان اهل بیت است و دعا ای که ایشان را بر منه کردند و یکسوی خود خود را پوشیده بودند از ناظران
 و اندوه من از برای آن اهل و ناله و دردهاست که مدد محمد و علی و فاطمه افتاد از مصیبتها که بر سر ایشان آمد ای بکا
 من کجا بودی که به بینی چه بر سر ما آمد از ذلت و خواری و شتمات شتمات کنندگان بخدا قسم مصیبتی بر ما نپخته شد
 از کشته شدن حباب و نایافتن کسانی که سایه بر سر ما بودند و ذیل خاتون مینالید و یتیمان حسین و روادا
 گرفته بودند و اله و بهوش و مرکبهای ایشان مخرج شده بود از گریه و صدا های ایشان از شدت فریاد و زدن گرفته
 بودند سر قای ما حسین در شب تابک میدرخشید و سوره کف و سایر آیات قرآن میخواند و امام زین العابدین علیه السلام
 خود زینب را در لاری میداد و میفرمود صبر کن بر تقدیرات الهی و اینقدر گریه مکن و تسلیم امر خدا بی زاری و حق و
 باش که شهیدان ما زنده اند و از جمله اموات ایشان را محسوب مدار و بشارت باد تو ای عمه که قائم مهدی از نسل
 خواهد آمد و طلب خون ما را خواهد کرد و دشمنان ما را مستاصل خواهد نمود و انتقام خواهد کشید نظر کن
 بر خضری که اهل سؤل امین رسید و احسنا که خضر شریعین رسید ند بر بهادر لشکر ایمان خزان کفر و فاقش
 انکر چه بکلهای بن رسید سوری که نخل طوبی از آن بود سر بلند پایش بروی خاک چه از پشت زین رسید هم
 قری از چمن بفلک ناله ها شنید هم چاک های جیب کل و یا سمن رسید نفت از ستم جوهر متان ایشان دست
 بدیده تراستین رسید گفتن نمیتوان که زنیغ و سنان چها بران تن لطیف و سرفرازین رسید ان جبهه که فتا
 از نور حق و دین کز شست اهل ظلم بران یترا کین رسید امارت می که فاطمه بایک جهان ملال ابد بپای عمرین
 خداوند ذوالجلال بسند معتبر از ابن عباس روایت که جناب رسول خدا فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او
 در و اشیل میگویند و ان شانزه ظریف مال داد و از میان هر یالی تا بال و یکی جدمعابین زمین و آسمان است پس روی
 در خاطر طوطی و خود خیزی که مناسب جلال و عظمت جناب قدس الهی نبود باین سبب حق تعالی بالهای او را عصا
 کرد ایند و وحی کرد پس ای و که پرواز کن و در اشیل مدت پنجاه هزار سال پرواز نمود و هنوز سرش بیک قائمه انقوائ

عرش خدا رسید پس چون حق تعالی دانست که او بتعب آمده فرمود بر کردیم که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم تر
و از من بلندتری نیست و مکانی از برای من نیست و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بآل او را گرفت و او را از
ملائکه بر وزن نمود بجزیره از جناب دنیاها افتاد و چون در شب جمع جناب امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بملائکة
جهنم که اتش را فرو نشان از اهلش بجهت کرامت مولودی که متولد شد از برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خان بهشت که زیاده
بهشت را و خوشبو کرد آن را و از برای کرامت مولودی که بجهت محمد متولد شد است و وحی فرمود بخود العین که زیادت کنند خود را
و زیادت کنند یکدیگر را برای کرامت مولودی که بجهت محمد متولد شد و باصناف ملائکه نارسید که بایستید صفت در صفت
کشید به شمع و تقدیس و تجید و تهلیل و تکبیر بگوید بواسطه کرامت مولودی که برای محمد رسید در دنیا و میراث
وحی شد که نازل شود بر وزن و جید محمد مصطفی با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیل هزار ملک باشند و همه بر اسبان
زین مرتفع کرده و بحمام مرتفع سوار شوید و بر آنها قنبرها از نور فیکه کنید و بانور بپیرید ملائکه و عاقلان را که هر یک از نور
داشته باشند و با این تهیت و بنیت بروید نزد جیب من محمد و او را تهیت گوید برای مولود و ای جبرئیل خبر ده انحضرت را
که من که از یزید کار عالم او را حسین نام نهادم و او را بعد از تهیت تعزیت بگو و بگو ای محمد که او را خواهند کشت و وی
بر کسانی که اسبان را دم دهد و وی بر آنها بی که او را بکشند بخت کردن با خود و وی بر کسانی که او را شهید کنند و من از
کشته حسین بپایم و او از من بر دست اتش حتم مشتاق تر است بقائل حسین از مطیعان خدا بهشت پس رفتی که جبرئیل از اسبان
بر زمین آمد دید و قائل گذشت و در ایشیل گفت جبرئیل اسب چه واقعه رخ داده که در اسبان غوغای غریبی می بینم مگر قیامت بر پا
شد است جبرئیل گفت نه بلکه مولودی بجهت پیغمبر آخر الزمان متولد کردید و حق تعالی ما را به غنیت و فرستاده است و او را
گفت ترا بخدمت میدهم که مرا و ترا از یزید که چون بخدمت او برسی سلام مرا بآورد و بگو بختی این مولود بر او دارد ترا من میدهم
که از یزید کار خود سوال کن که از من نشنود کرد و مرا بمقام خود در صفون ملائکه برگرداند پس جبرئیل نازل شد و بامر
حق تعالی او را تهیت گفت و بعد از تهیت او را تعزیت گفت و خبر شهادت رسید شهادت رسانید پس حضرت رسول بر رسید
از جبرئیل که امت من خواهند کشت و گفت بلی فرمود و آنها امت من نیستند و من از آنها بپایم پس جبرئیل گفت من نیز بپایم
از ایشان ای محمد پس رسول خدا نزد فاطمه زهرا آمد و او را تهیت نمود و بعد از تهیت تعزیت گفت فاطمه زهرا گریست و گفت کار
من و از انرا بپایم ای پدر و قائل حسین و اتش است فرمود کواهی میدهم که او در طبقه هفتم از آشتی فاطمه و لیکن کشته نشود
تا ائمه هدی از نسل وی بهم رسند که اول ایشان زین العابدین است و آخر ایشان کیست که عیسی بن مریم با او نماز خواهد کرد
پس فاطمه از گریه ساکن شد انکا جبرئیل بنیام در دوش ایشیل و رسانید با حضرت عیسی که بلا و که با او رسید است پس حضرت رسول
حضرت امام حسین را بر دست گرفت و بسوی آسمان بلند نمود و عرض کرد خداوند بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود
و با عبد او محمد و ابی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قندی میباید و احوی شود و در ایشیل پس حق تعالی
دعای آن جناب مستجاب کرد و او را امر دید و بالهای او را با و برگزید و بمقام خود در صفون ملائکه قرار گرفت و آن ملک
مشهور شد در آسمانها باز او کرد حسین ای برادران اغایب بسیار او در شد که مگر فاطمه زهرا از شدت تعب خدمت
و کمین و دوزخ بر سر آسایشسته و آسایشگر ناگاه او را خواب میرد و اختیار و آسایش خود بخود میبرد و صدای میبند
و صاحب صدایید نبود که بصدای غوغایی میخواند که **إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَمَرْغِينَ لَبَنَ لَعَلَّيْ وَ حُسَيْنَ وَ حَسَنَ** و آن جناب رسول
مجتبى میگردید و میفرمود جبرئیل بود که او را بجنبشاید و آسایش بگردان فاطمه اسراعت کند و در حدیث وارد شده که روزی
جبرئیل

در خدمت آن حضرت بصورت وحیه کلمی نشسته بود و حضرت امام حسین داخل شد و چربیل را تصور وحیه نمود و در دامن او نشست و با صورت و استین او بازی میکرد و مثل کسی که از استین او چیزی بچوبد و بخواهد تفتحص میکرد جناب رسول خدا از چربیل شرم کرد و خواست و داد و کند از دامن چربیل چربیل عرض کرد یا رسول الله چرا بخندم و بخندم زاده من دور میکنی از من رسول خدا فرمود که ای حبیب من این چربیل حیاء شرم میاید مرا که طفل است و نمیداند که تو کیستی و این قسمی او بانه بتصور وحیه کلمی بتود را و بختی گفت یا رسول من بوی کهواره جنبانی او را نموده ام و بوی سیاهیجه فاطمه زهرا اگر داند ام من افتخار میکنم و اسمانها و زمینان ملائکه بچاکری و خدمتکاری این خانواده کسی شرم میکند که بخندم و دامن خدا من نشیند و با او بکند اما ای رسول امین در چربیل که از استین من چه بچوبد فرمود که چون همیشه وحیه که می آمد و در اینجا می نشست و ایضا بعضی حسن و حسین دامن او می نشستند و او از استین خود هدیه و تحفه و موهب و بجهت ایشان پیرهن می داد و حال جهان بشوق بان چربیل را از استین نو پس چربیل دست دراز نمود و بسمت اسمان و به وسیله و اناری داد و با امام حسین داد و رسول فرمود آید و دید بر و بجان و ببار او خود و پدر و مادر خود صرخت کنید پس رفت بجان و نزد مادر خود و بعد از آن نیز رسول خدا شریعت برد و با هم از آنها تا اول نمودند و چیزی از آن که نشد تا آنکه حضرت فاطمه از دنیا رفت پس انا و مفقود شد و چون حضرت امیرالمومنین از دنیا رفت به بر طرف شد و آن سبب ماند و در نزد سید شهادت جناب امام زین العابدین فرمود که در وقتی بدست محصور اهل جور و جفا و صحرای کربلا گردید آن سبب را در دست داشت و هر وقت تشنگی بر او زد می آورد و از می پوشید تشنگی آنجناب تخفیف می یافت و آخر الامر چون تشنگی بسیار بر آن جناب غالب شد و دست از جهان شست دندان مبارک ایشان فرو برد و چون آنحضرت را شهید کردند هر چند آن سبب را طلب کردند نیاقتند جناب امام زین العابدین فرمود که من بوی سبزه از مقدس مظهران نزد کوان میشنوم هر وقت بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخصوصا در وقت سحر زیارت آن مقدس مظهر بود بوی سبب از آن خبر می شنود و در حدیث معتبر از معمر بن کردین مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای سمیع تو اهل عراقی زیارت قبر امام حسین را کاهی میکنی گفت من از مغارب شام و بیا شام و نام من مشهور است و خلیفه مرا پیشناسد و دشمنان بسیار دارم از قبیلای عرب و از ناصبیان و غیر ایشان و این نیستم از اینکه بعضی از ایشان بروند و بخاک و صبر و سغایت کنند از من و مرا بیلاف اندازند که نذارشان از برای من ممکن نباشد گفت کاهی اتفاق افتاده که مصیبتها بشک بر او اهل بیت او رخ داده بیا و آواز میداد که شوی گفت بلی خدا تو شوم فرمود وقتی که متذکر شدی و بخاطر امتد جری و کدورت و ملال و دلگیری بجهت تو محال میشود گفت بلی بخدا قسم انقدر مشاشر و ملول میشوم و غم و حزن بمن روی میدهد که هر قدر میخواهم از اهل و عیال خود پنهان بدارم پنهان نمیشود و میفهمند و اشتباهی من سد میشود که بخت بطعام خوردن نکم و بی اختیار اشک از چشمان من جاری میشود و انصورت من حزن و غم هاند و نمایان میکرد و فرمود خدا تعالی ترا رحمت کند و اشک دشتن ترا بدرستی که تراز جبهه کسانی میباشد که در اندوه ماند و هنات و مصیبت ماضی صبت و غم و در غم مانعنا که و در غم و سوختن و خوار و در خوف ماتر سنا که و دایمی و اطمینان ما این و مطمئن باشد بدرستی که در وقت مردن خود خواهی دید که پدران من حاضر شوند با لای سرت و وصیت کنند ملک الموت را و باده تو و انقدر خوشی و شادمانی برای تو او کند در آن حال که چشم تو روشن شود پس ملک الموت دندان خال مهران تو و دلسوز تر باشد تو از ما و بسیار مهران بعد از آن آن حضرت کریمت و من نیز کریمت بسیار فرمود و بگوید میکنم خدا را که ما را از تفصیل او بر خلق خود بر حمت و شخص من و اهل بیت پیغمبر را بخت ای سمیع بدوستی که اسمان و زمین گریه کرد بر کشته شدن امیرالمومنین از جهت ترحم بر ما و تو و اوان قدر از ملائکه کریمت

بہمن کہ اشک از
چشمان
او

۴
خومن

۴۰
فرمود

که عدد ایشان را خداوند چنان ملائکه اسماها و قیاسها از کیه باز نه ایستاد و روزیکه مارا گشتند هیچ بنده ترجم بر حال
مانکند و دلش بر احوال مانده و بر آنچه هر یک از آنها را رخ داده مگر آنکه صفای او را بیاورد پیش از آنکه از چشمان او اشک بر
صورت او جاری شود هر قطره از آن اشک را برینند در جهت شعله های از آقا موش کند محبت که گویا هرگز شعله نداشته است
و بدوستیکه کسی که دلش بدو آید نشیند و یاد او درون مصیبت مافرحان و خوشحال شود و دردم مردن خود وقتی که مایه
بالین او حاضر شویم چنان خوش حالی که اندل او بر روی نرود تا آنکه دلب حوض کوثر وارد شود بر ما و بدوستی که حوض کوثر خوش
حال و خوش بود و اندوستان ما و او پیش از انواع طعامها بحیثیتی که هرگز نخواهد از بعدا شود ای سمع هر کس از حوض
کوثر یک شربت تناول کند دیگر تشنگی نخواهد دید هرگز و شقاوتی از برای او فارض نخواهد شد و آن در سروی مثل کافور و
خسبونی چون مشک و در طعم چون زنجبیل خواهد بود و در شیرینی چون عسل و در نرمی چون کره و از اشک چشم صاف تر باشد
و از غیر خوشبو تر باشد و آب کوثر از چشمه تقسیم بر می آید و همه طریقه های بهشت جاری میشود و عبور مینماید و زمین هر کوثر از
دو یا قوت باشد و آن قدر قدرتها از جواهر و طلا و نقره بر کاران گذارده باشد که آن ستارگان آسمان بشیر باشد و بوی آنها
از هزار ساله دام بوز و هر قسم بوی خوشی بدماغ خوردند از آن آب برسد حتی آنکه گوید کاش مرا آب بگذارد و در کار این و عوین
آن نه بهشت خواهم فنه جای دیگر ای سمع توان شیعیان مایه و از آن آب خواهم خورد و هر کسی که چشم او گریسته باشد بر ما منت
از آن آب خواهد شد و بدوستیکه امیر المؤمنین (ع) در دست داد و آن عویج و بر لب کوثر نشسته و بان عصا خواهد زد و
صورت دشمنان ما و خواهد گذاشت که از آن آب بهاشامند و میگویند با ایشان بر ویدند تا امام خود فلان کس و از او خواهد
شفاعت کنند و ما آنها گویند که امام ما از مایه برای جسته گوید که بر گردید و نزد او بر وید چنانچه او را امام میدانستید و
بر همه کس و از غیر بن خلق میسر بد حال بن همان امام هر خلق را بیا وید تا شفاعت کند از برای شما چه شفاعت بهتر خلق
نمیشود ایشان گویند که از تشنگی هلاک شدیم گوید خدا تشنگی شما را نیا دگر داند و آن حضرت امام رضاع مرید است که محرم ماهی بود
که اهل جاهلیت جنات و جلال و نزاع و قتال در آن احرام میدانستند و دشمنان اهل ل کردند در اسلام خود آنچه را در کفر خرا
بودند بختن خونهای اهل بیت پیغمبر و هتک حرمت ما و اسیر نمودن عیال و اطفال ما و آتش زدند در حیمهای ما و غارت کردند
اموال ما و از غایت حرمت پیغمبر و باره ما نکردند بدوستیکه روز شهادت عیدم حسین (ع) چشمهای ما را بجرع ساخته و اشک
چشمهای ما را در آن ساخته که قطع شدیم از برای آن نیست و غیر آن ما را از لیل نموده و در زمین گریلا ما را بصد هزار تیغ و چخت
و بلا انداخته که آن دلت و تیغ و چخت انما و خواهد شد تا روزیکه قائم مظهر ظهور کند **فَلْيَكُنْ لِلْكَافِرِينَ** پس اگر
کسی گریه کند دلش بدو آید باید بر حسین بگرید که مصیبت او بدترین مصیبتهاست و بدوستی که گریه کردن بر او گناهان عظمی
بر طرف کند بدوستی که بدردم موسی بن جعفر همین که هلال محرم نمود از میشد دیگر کسی را از خندان نمیدید و غالب احوال او
حزن و اندوه بود و از بشره او ماتم و غم ظاهر بود تا آنکه روز دهم داخل میشد نگاه روز دهم روز مصیبت و گریه و فغان و افغان
بود و می گفت این روز نیست که عیدم حسین با اصحاب و یارانش شهید گردیدند پس حضرت امام رضا فرمود که هر که در روز عاشورا
سعی و حوائج دنیای خود نکند و هیچ قدر مر تکب شعل دنیا را نشود جناب قدس الهی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورده نماید و
هر کس که روز عاشورا از روز مصیبت و حزن و گریه خود قرار دهد خدا تعالی روز قیامت از روز قریح و سرور او قرار دهد و
او را روشن نماید و هر کس روز عاشورا از روز برکت باند و در خانه خود چیزی داخل نماید از ماکول یا ملبوس خدا تعالی بپوش
ندهد و آنچه فخر نموده و حشر او در روز قیامت باین بد باشد و عید الله بن نیا و عمر بن سعد در یکست تر طبقه از جهنم

[illegible]

همه امت من و من دزان جاسؤال نخواهم کرد از شما مگر آن چیز را که خدا مرا امر فرموده بشوال کردن از آن دزان جا که فرموده قُلْ لَا أَشْكُرُ
عَلَيْكُمْ أَجْرًا إِلَّا الْوَقْدَةَ فِي الْقُبْرِ أَي جملعت تبرید و آنکه فرمود سر حوض مرا ملاقات کنید و حال اینکه عزت مرا آفت کرده باشید و اهل
بیت مرا کشته باشید و با ایشان ظلم و ستم نموده باشید بدانید و آگاه باشید که فردا در روز قیامت سه علم بر من وارد شود از این
امت یکی از آنها علی است جنایا و سیاه و ثوابیت که ملائکه از آن متوحش شوند و بفرغ آیند پس برابر من خواهند ایستاد و من از ایشان
سپهریم که شما آگستید و ایشان نام مرا فراموش کرده باشند و نتوانند که بگویند که امت تو میباشیم بلکه گویند که ما از اهل حق
میباشیم از عرب من در جواب گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم انوقت گویند بلی ما از امت تو میباشیم انگاه از ایشان پرسیم که چگونه بعد
من خلیفه شدید و اهل بیت من و عزت من و کتاب پروردگار من بقی چگونه سلوک کردید با ایشان در جواب من گویند ای
کتاب خدا را پس بدستیکه ضایع کردیم و اما عزت و اهل بیت ترا پس تلاش کردیم و در دیدیم بر آن که از روی بغض
بر اندازیم و نام ایشان را که گنیم چون این سخن را بشنوم روی خود را بگردانم و ملائکه موکلین ایشان بد و انداختن ایشان را از لب
در و حالتیکه از تشنگی چشمان ایشان بر آمد باشد و رویهای ایشان سیاه شده باشد بعد از آن علم دیگر بیاید که سیاهی آن
است از اول باشد پس گویم که چه کردید با ثقلین کتاب خدا و عزت من گویند بزرگتر از آنکه گفت کردیم و کوچکتر از آنکه باده غم
و ایشان را از یکدیگر جدا نمودیم گویم بروید پس بکشند ایشان را با صوفی از تشنگی سیاه شده و زبانهای ایشان از دهانها بیرون
آمد بعد از آن علمی بیاید که نور روی ایشان تمام خطای محشر را روشن کرده باشد پس گویم با ایشان که شما آگستید گویند که
اهل کلمه توحید و بر سر کار ای زامنه محمد مصطفی و برای ما اهل حق میباشیم کتاب خدا را برداشتیم و حلال آن را حلال
و حرام آن را حرام نمودیم و در تبه محمد را اطاعت و اجابت کردیم و یاری کردیم از هر چیزی که یاری کردیم بان خود را و بادشمنان ایشان
مقاتله نمودیم و مال خود را از ایشان دریغ نداشتیم پس گویم با ایشان که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و چنین
در دنیا که گفتید پس از حوض کوثر ایشان را سیراب کنم و در دنیا با خوش روی و خوشحالی مرتخص شوند و داخل بهشت گردند و
همیشه در بهشت در نعمه ابدی بسر برند نظر ادم در این عزایم و غصه مبتلاست کشتی نوح غرقه طوفان کربلاست
ای خلیل الله نمود دیدن این شعله بن که در بحر شاه کربلاست بنکین چراست پیرهن موسوی زینیل و زدنست
غصه جبهه عسی چراست کویا برای ما نام سلطان دین حسین چندین خروش و لوله در جیل انبیاست این جا
نعم از برای ل مصطفی خوردند آن خود چه حکایت که در جان مصطفی است که مرضی بگریز از این غصه در خور است
و وفاطه بنالدان این ماجرا رواست سوزش نه بر زمین بود و پس که در فلک در هر که بنکری بچنین دافع مبتلاست
و از آن سله مرویست که روزی جناب رسالت پناهی در خانه من نشست بود و چشم انتظار بر زاه حکر گوشکان خود نهاد
بود که ناگاه امام حسین داخل شد و بر سینه مبارک آن حضرت نشست و انجنا با شوق تمام بان حضرت پرداخت
اورانست و اغوش کشید و چون امام حسین از روی سینه انجناب بلند شد چیرشیل ناز شد و پیغام شهادت آنحضرت
و اولاد و اصحاب و از اجابت و تالافت رسایید چون حضرت رسالت این پیغام جان سوز را شنید ذلت مبارکش متغیر
شد و سله چون ذلت انجناب را متغیر دید از سبیلان پس سید انجناب فرمود ای ام سله در این ساعه چیرشیل امین خبر
داد مرا که سنک دلی پیر حقی نازنین منند مرا انجنار کین بر و دوران وقت نه پدرش علی نند باشد که او را یاری
کند و نه برادرش حسن مجتبی و حیات باشد که او را مددگاری کند و نه مادرش فاطمه و حیات باشد که بر او رحم
و داری نماید اما بعضی امتان من هر ساله بر اسم تعزیه داری و قیام نمایند و اشک حسرت از دیدگان فرود بزنند

از آن جملعت

از پیش من

برکسیون
عبداللہ

بجوان خداوندی که جان من در قبضه قدرت اوست که بمکافات این عمل همه ایشان را شفاعت کنم و در بهشت عدن نزد خود
جای هم پس آنحضرت مشیت از آن خاک بام سله داد و گفت این خاک همان زمین است که فرزندان را در آن شهید کنند بکبر و
دشمنه کن و چون نزد یکتا بقتل او شود این خاک منتعیر گردد و چون شهید شود مثل خون بسیار سخی که از شدت سحر و
سیاهی کند از آن بجوشد بام سله گوید که من آن خاک را در شیشه کردم و بعد از وفات آن حضرت آن شیشه را در نهایت
دقت و اهتمام محافظت مینمودم و از خود جدا نمیکردم تا وقتی که امام حسین عازم سفر عراق شدند و اندوه من روز بروز
افزون تر میگردد تا آنکه ماه محرم داخل شد و در آن خاک نظر کردم دیدم منتعیر گردید و روز بروز تغیر آن زیاده میشد تا آنکه
روز دهم محرم نگاه کردم دیدم خون تازه از آن بجوشد از مشاهده آن گریستم و فریاد بر آوردم چنین شهید گردید است و
چون شب شد جناب رسول خدا را در خواب دیدم که چون مصیبت زندگان ایستاده بود تا کریبان چاک و استین دیدم
و غروش و افغان او با سنان میرسد عرض کردم یا رسول الله چه حادث شده و ترا چه مصیبت رسید فرمود ای ام سله
شرح احوال را بگو و بگویم و این را در احوال از تو چگونه بنمایم از دست پر محنت و بلا می آیم از زمین پر جور و جفا می آیم و
دل پر خون و دیدم چون شطج چون از دست کربلا می آیم اه فرزندان از زمین حسین را در دریای خون غرقه دیدم و ناله عطف
تشنه لبش را بکوش خود شنیدم و سری را که فرزندم فاطمه بعد از شانه میگرد بر سر سنان کوفیان دیدم من از آن خواب
هولناک بر حسیتم و چندان بر سر و صورت و سینه خود زدم که بیهوش شدم باز مرا خواب در بودام لغتان دختر عقیل را
دیدم که چون ماتر فغان سر و پای برهنه داشت و من از احوال امام حسین پرسیدم ام لغتان گفت ز حال حسین چه می بینی
که حسین را آثاران و برادران و فرزندان بخاری و زاری کشند و مایه ایمان پاکس را چون غریبان بی فریاد و سوز و آیت شام و روز
بس من همراه او روانه شدم و بصرای کربلا رسیدم و تن حکر گوشه ام حسین را در زمین کربلا در میان خاک و خون غلطان
و بر هفتاد تن نازنین باقی متابعان وی گذشتم که همه بابت نهایی چاک چاک در دریای خون غوطه ور گردید بودند و
سرفایان سوزان شامیان شوم و کوفیان میشوم بر سینه ها کرده بودند و غروش و آویلا و امصبتاه و واحسیناه
در عالم ملات و ملکوت افتاده بودند و در کوهها و بیابانها صدای ناله جنتیان و ادیان پر شده بود تا گاه چشم بر حال با کجا
ختم انبیا افتاده که واله و جبران با صورت پر مرقه غبار آلوده و پیراهن دیدم و احسینا میگفت و از طرف دیگر علی مرتضی را دیدم
که مبهوت و سرگردان تا کریبان چاک ناله و امصبتاه و واولداه بر کشیده بود و از طرف دیگر فاطمه را دیدم با کسوفهای
پریشان و سینه زنان و نوحه گان و آویلا و واقعه عیناه و و احسیناه و و امطلوئاه کویان خاک کربلا را بر سر خود می افشاند
و از سمت دیگر حسن مجتبی را دیدم که در ماتم برادر کن در گردن و با چشم کربان و احسیناه و و اولداه کویان در ناله و افغان بود
و تمام انبیا و ملائکه با ایشان در ناله موافقت میکردند و از زمین کربلا تا عرض اعظم حق جل و علا مشغول نوحه و زاری
افغان و بقراری بودند پس از هول از خواب جستم و سر خود را برهنه نموده و زان میگردیم و مینالیدم و اشک خونین در ماتم
ان امام مبین از دیدنهای خود و از این منم و بعد از چند روز خبر شهادت آن حضرت رسید و دانستم که در آن روز شهید
شد مرثیه کشی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون افتاده بمیدان کربلا کرشم روزگار بدان فاش میگردد
خون میکندشان سراوان کربلا نکرته دست در کلابی بغیر اشک زان کل که شد شکفته به ایشان کربلا زان
آشکان هنوز بقیون میرسد فریاد العطش بیابان کربلا اه از دمی که لشکر اعدا نکرد شر کردند و بچشم سلطان
کربلا اندم فلک بر اثر غیرت سپید شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد از دیدن رقم رویست که در مشق

از کتب معتبره
در حدیث معتبره

خواندم

که اسرای کر بلا را بار بیهان بیکدیگر بسته و با چشمهای گریان ایشان را بجلوس بنهادند و در میان ایشان دغری بود کوچک
و چون ماه شب چهارده بود بنزد پیغمبر رسید که این کیست گفتند سگینه دختر امام حسین است بنزد گفت ای سگینه و بدید که خدا
تعالی چگونه مرا مسلط کرد و متکبر ساخت ز شما و شما را ذلیل و اسیر من نمود که حال از او کرده من میباشید و بدید سگینه که انتقام خود
کشیدم از آنچه محبت شما نسبت با خدا من نموده بود سگینه دست خود را بر روی خود گرفته بود و مثل بازان بهار داشت از دیدن
مجرع مریخت و میگفت ای ملعون ساکت شو مادیت بغیرت بنشیند ای بدترین خلاق و ای انکسی که خدا را بقدر بکسر
نشدی که دیش که نماز فریضه و نافله خود را نمودم و در آن تاریکی شب بادل سوخته دغای بسیاری در آن اشمارا خواب
و در غامه و قیادیدم که حسین پدرم آمد و دهان خود را بسته بود و دستهای خود را در گردن من انداخت و مرا بگوشت و استخوان
داد انگاه دیدم که پنج شخص نوزاد و هر یک بر اسبی ز نور سوار بودند و بر تپه ای میآمدند و پیش روی ایشان کنیزکی میآمد
ملآنکه بسیاری بران سواران احاطه کرده بودند پس آن سوارها رفتند و آن کنیزک رو بمن آمد و چون نزدیک رسید بمن
ای سگینه حدیث رسول خدا بنویس که بر سراندا که بر رسول خدا نادر سلام از من تو کسی گفت کنیزی از کنیزان و خدا
بهشت میباشد گفتم این سوارها که هستند گفت سوار اول آدم صلی الله و دویم ابراهیم خلیل الله و سیم موسی کلیم الله و چهارم
روح الله است گفتم این سوارهای که دست بر دیش خود گرفته گاهی انضعف می مند بر روی زمین و گاهی راست می شود
گفت حدیث رسول خدا میباشد گفتم کجا میروند گفت نزد پدر تو حسین میروند پس گفتم و الله مبروم نزد حدم و شکایت میکنم
با و آنچه اقامت و بر سرها آوردند پس روان آمدن نزد او و فریاد بر کشیدم و گفتم شعر یا حیدرنا الوتری بالطف قد قلیت
یا حیدرنا و ابنتک السبط الشهد لقا یا حیدرنا الوترنا تسبیح فلا نغاث نقطه و امین و قینا الطرق یا حیدرنا الوترنا لارد
نحت علی الاقصاب نطلب من أعذارنا الرقنا یعنی ای حیدر بزرگوار کجا بودی در محرابی که بلا که به بینی چه مژگان
ما را کشند و فرزند مظلوم شهید ترا پاره پاره کردند ای حیدر بزرگوار کجا بودی که به بینی در میان لشکر کارکنان شده
بودیم و راهها را بر ما سد نموده بودند و هر قدر استغاثه می نمودیم کسی بمائماند و آنچه بزرگوار کجا بودی در وقت که ما را
برهنه سوار بجهان شران کرده بودند و شترها را میدوانیدند و بدن ما مجروح شده بود و هر قدر التماس میکردیم که
برق و ملائمت ما را ببرند نمی شنیدند و قبول نمیکردند در آنوقت حیدر بزرگوارم مراد بر کشید و بوسید و از شدن کریم
و بی نای بهوش افتاد آن گاه آن کنیزک دست مرا گرفت و برد داخل قصری نمود از نو که از روشنائی چشم را خیره میکرد در بر
دیوارهای آن یا قوت سرخ ابدار بود که رنگش از چشمان را خیره می نمود و چون داخل آن قصر شدم پیچ زن دیدم که نورانی
ایشان بر آفتاب فرو می نمود و در میان آن زنان زنی بود که از همه آن زیباتر گریه می نمود و بر سر صورت خود منو و نه
میکرد و جامهای اوسپان و داشت چشمان او جاری و جامهای او پاره پاره و کپسوان او برایشان و کوبان خود را چاک زده
بود تا و اما آن گفتم بان کنیزک که خبره مرا که کیستند این زنها گفت ای سگینه آن خواست و آن یکی مرعست و آن یکی ساره
و آن خدیجه کبری است و آنکه جامه سیاه پوشیده و بیشتر از همه میسالد و میگرید و بر سر صورت خود منو و نه
مادر حسین مظلوم است پس دیدم و عجب آم و خود را با و رسانیدم و بر پا های او خود را انداختم و گفتم خبرم ترا ای حیدر
خالمقدار که پدرم را ضرب شمشیر پاره پاره کردند یا حیدرنا الوترنا تسبیح فلا نغاث نقطه و امین و قینا الطرق یا حیدرنا الوترنا لارد
یا حیدرنا الوترنا تسبیح فلا نغاث نقطه و امین و قینا الطرق یا حیدرنا الوترنا تسبیح فلا نغاث نقطه و امین و قینا الطرق یا حیدرنا الوترنا تسبیح
و بین الحیم قد قلیت یعنی ای حیدر اگر بید چشمان تو فرزندت حسین را در حالیکه سر او را از بدن جدا کرده بودند

در کهای کردن از خون خشکیده بود ایچده اگر میدیدی فرزندت حسین را و دقت که شمر ملعون پای نفس خود را بر سینه
 ناک او گذارد بود از راه کینه و عداوت ای چاه اگر میدیدی که سر مبارک او را از بدن او جدا کردند یا حقتنا و آتینا و کینا
 عن اعین الناس من فوق المظی و یا ای حبه و الا انبارا کو میدیدی ما را در خالین که برهنه ما را سوار شتر کرده و پوششی نداشت
 که خود را از ناعمرمان بپوشانیم چون چاه ام این سخنان را از من شنید فریادی برکشید که بخیال من رسید که آن قهر را
 شد و شروع کرد بناله و نوحه کردن و شکایت و استغاثه می نمود و اشک خونین از دیده حق بین جاری می نمود و میگفت
 و الهفتاء یحزن فیک یا ولدی و لحرأه یا قلیل الصبب و الرقفا و اطول لهن علیک الیوم یا ولدی لا یجوز سها
 فیک و الا و یا این چه درد و داند و هیست که از برای من عارض شد در کشته شدن تو ای فرزند بیکس که یارای فرزندی
 قدر طول خواهد کشید اندوه من بر تو دیگر نه خوابی از برای من خواهد بود و نه آرام و دانی که دود او بود و نه از نا
 و نوحه او بناله و افغان در آمدند و نوحه از برای پدر مظلوم می کردند آن گاه حه ام بر خواست و مراد بر کشید و با حشمت
 از من پرسید و گفتم و قد عویا سکنه من اخفی یسئل ابی من یدر رقفا فریاد برکشید بود و میگفت ای سکنه کی
 پس مرا بعد از کشته شدن از غسل داد و بلاه و بلاه من اخفی بکینه و من زای وجهه و القرو الحدا و بلاه و بلاه
 من ان الحنوطه و من نری سار حواله لعیق و انطلقا و ابلاه کی کفن کرد پس مرا کی چشم و چانه ما را بست کی و از حنوط
 کرد کی همراه فسر و دفعت و بلاه و بلاه من صلی علیک و من ابصارتی للتری فی لحده طبقا کی نماز گذارد بر فرزند
 کی و زاد قبر کرد و بعد از گذاردن قبر را پر کرد و من تری تکمل الایام و یحک بعد ایفی الحسین و من فی حبنا صدقا و کفیت
 خلقت ذین العابدین و من اخوی لیک و من الاخطاب و الرقفا کی بدینسان حسین را متوجه شد بعد از دین العابدین بنیاد را
 چه بر سر آمد و سایر یاران و رفقای او چه شدند آن گاه بر گفت ای سکنه قطعت و اللوینا طلقی بخدا پاره پاره کردی مرا
 و مخرج ساختی جگر مرا اینست پیراهن بخون آلوده پدر را بر داشتیم تا نزد پدر و کار قهار بریم و طلب خون آن مظلوم را بیاوریم و در
 آن مدت که در خدمت چاه ام بودم در دهائی آسمان کشوده بود و فوج فوج فرشتگان می آمدند و زیارت میکردند پدرم را
 و میفرمودند فطر افشاد ذلالت صفت بیکار کردی لب تشنه صید خورده خون خوار کردی لب تشنه و ذلالت علی تر شد که
 نامت چون مهر برسان سر زار کردی پرموده غمزه لب کلک و شتر از عطش و زخوش آب خورده خسر خوار کردی لب تحت حک
 نواله طفلان بی پدر و زاب دید شربت بنیاد کردی ما تم فکند محل قامت می که خواست بانک رحیل قافله سالار کردی
 شد کار این جهان زوی شفته نادگر در کاران جهان چکند کار کردی کو هم چه سر کنشت شهیدان که دست چرخ از خون
 نوشته برود و یوار کردی انسانه که کس تواند شنیدش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدش و اما کیفیت خروج
 ان جناب از مکه معظمه بسمت عراق پس باین نسبت است که چون مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اهل کوفه با او بیعت نمودند
 عریضه با جناب نوشت مشتمل بر کیفیت بیعت کردن اهل کوفه و آنکه هرگاه تشریف بیاوردی مناسبست و چون این فر
 با جناب رسید بر رفتن عراق مصمم شد و طواف نمود و سعی نمائید صفا و مروه نمود از احرام خود محل شد و حج را استدیل بهر کرد
 چه میسر رسید از آنکه در مکه اذین کرد و بجهه بنید بند چه جمعی لشکر نزد عمرو بن سعید بن العاص جا که مکه فرستاده بودند و او
 امیر خراج نموده بود و سفارش کرده بود که انحضرت را بهر حمله که ممکن بشود یا بکمر دیا شهید نمایند و هم سعی در منع نمودن انحضرت
 نمود و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد بغیران نیز سعی فرستاده بود و بیانه حج نمودن که بهر قسم میسر شود انحضرت را بکشد
 یا بکشند و باین وجه از احرام حج محل شد و در دوازدهم شعبه که روز ترویبه بود اعمال حج را بجا نیاورد و برین آمد و بسفر عراق

ووافقی

رفت و ستید و قضا فرموده که در ششم ماه ذیحجه بیرون رفتند و اندوخته بن صنایع مرهیت که ملاقات کردیم امام حسین زاده روز
مقبل از بیرون آمدن او بکوفه انحضرت از احوال کوفه و مردم کوفه از ایشان پرسید در جواب گفتند که دلهای ایشان با است و
شمسهای ایشان با بی اُمیه است و دفاتن شما مصلحت نیست پس اشاره فرمود بجانب آسمان چون نگاه کردیم دیدیم که در دلهای
آسمان همه باز گردید و از آسمان تا زمین پر شد از ملائکه بسیار بی که همه سوار و مستح و مکتل بحیثیتی که عدد ایشان را
خدا تعالی کسی نداند پس فرمود **لَا تَقْرُبُوا الْأَشْيَاءَ وَجُوبُوا الْآخِرَ لَقَاتِلْتُمْ هَؤُلَاءَ وَلَكِنْ أَغْلَبْتُمْ أَنْ هُنَاكَ مَصْرَعٌ وَمَصْرَعٌ**
أَحْبَابٌ وَلَا يَجُوزُ لَكُمْ إِلَّا وَلَدِي عَلِيٌّ یعنی اگر نه اینست که اهل طاعت و عبادت است یا اینکه هر چیزی منوط بسببی است و مصلحتی
و همینکه مصلحت و سبب حاصل شد باید آنرا حاصل شود یا اینکه شهادت من سبب قرب فرج است و غالب شدن حقست بر
باطل و اگر نه لعن لعن که خدا در شهادت بجهت من مقدّر فرموده اند دست در میر و دهر این به این لشکری که می بینی یا ایشان قتال میکنند
ولیکن علم دارم بآنکه محل کشته شدن من و احباب من در آن جاست و نجات نمی یابد کسی از ایشان مگر فرزندانم علی بن خطبه خوانند
مشتمل بر حدیثی الهی و بعد از آن فرمود خطبه کشته شد از امر که بقلم تقدیر الهی بر بنی آدم مثل خط فلا ده که برگردن کوفتند
میناشد **وَمَا أَوْلَىٰ هُنَا إِلَيَّ سَلَاةٌ أَيْ شَيْئَانِ يَعْقُوبَ بْنَ يُوسُفَ وَخَيْرِي مَصْرَعٌ أَنَا لَا مِينَ وَجِهَ بَسِيَارٍ مَوْلَاهُ كَرِهَ وَشَوْقًا نَدَا**
رفتند و رسیدن باباء و اجداد ظاهرین خود مثل اشتیاقی که یعقوب داشت در ملاقات یوسف و از برای من برگزیده شده
مدفونی که باید بر سمیان و دوزان هلاک شود و **كَأَنِّي بَارِئٌ بِأَرْضِي قَدْ تَقَطَّعَ عَنْهَا غَسَلَانُ الْفَلَواتِ بَيْنَ التَّوَابِينِ وَكَرْبَلَا وَكُوفَا**
می بینم که رگهای گردن مرا بریده اند و رگهای دند ببا بانها و کاههای اب و بر میکنند داندون خود از خون من و جاده
نیست از آن روزی که بقلم تقدیر الهی سر نوشت هر کس در دوست و رضای ما یا رضای جناب قدس الهی مقروست صبر میکنم
بر بلاهای او و مریض میکنم دکان و اینکو دهد و خبری که از نادر بود رسول خدا باخته شد از او جدا نمی شود بلکه در خطبه های قدس
باید جمع شوند و چشم او روشن شود و وعده که بایشان شده و فاش شود هر کس جان خود را در راه ما فدا کند ملاقات جناب قدس
الهی بر خود گذاردیم الله خوش باشد و بفرام ما کوچ کند که اینک فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی و در دوایق وارد شده که
محمد بن الحنفیه در آن شبی که صبح از بیرون آمد از مکه آمدن ندان حضرت و گفت ای برادر تو پیشناسی که اهل کوفه غدر کردند
بپدر تو و برادر تو و منبرم که بنویسند مثل انها غدر کنند اگر ای خود را قاضی حرم خدا باشد و از همه کس عزیز تر و بهتر خواهی بود
حضرت فرمود ای برادر من منبرم از آنکه در حرم خدا با من مگر پی غدری نمایند و پرده حرمت حرم خدا بسبب خود پدید شود و آنچه از
مردم مباح شود محمد بن الحنفیه گفت اگر چنین باشد بروید بمن یا بعضی از ان بیابانها که خود را جاعل عزت و منبع تر خواهی
بود و کوی تو مسلط خواهد گردید آن حضرت فرمود فکر میکنم امشب یا فردا بتو خواهم گفت چون میرشد حضرت بار فرمود
محمد بن شد و آن دو آن آمد خدمت آن جناب در حالتی که او سوار شتر شده بود جلوس تر آن حضرت را گفت و گفت ای برادر من
وعد فرمودی که من اعلیٰ کنی فرمود بلی گفت پس چه خبر باعث شد تا این که نود بیرون رفتی فرمود بعد از آنکه توفیق رسول خدا
آمدن من و فرمود یا حسین برو بمران **فَإِنَّ اللَّهَ فَدَّ شَاءَ أَنْ بَرَاكَ قَتِيلًا** محمد بن الحنفیه گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** پس این
روزها را کجا میری در چنین حالی فرمود که جدم فرمود **إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ بَرَاكَ سَبَا يَأْتِي سَلَامٌ كَرِهَ وَوَدَّعَ نَمُودَ وَرَفَتَ بَعْدَ زَانِ**
عبد الله عباس و عبد الله بن عباس آمدند و از ان تکلیف ماندن بمکه و رفتن بمراف کردند فرمود رسول خدا بمن امری فرموده
و من تخلف فرموده و بی نگویم این عباس گفت باین رسول الله عهد کردم با شما بفرارقت تر لکونه خواهم کشید و در مهاجرت تر لکونه
توفیق خواهم چسبید نظر فرمودی من خسته بانه میام در آن که بتو بمانم عجب می نامم تو باد پای عزیمت چو باد میانی من

حضرت

حلمت و من

دیده کلکون چه نادره پیر ابن عباس بیرون آمد و میگریست و میگفت و احسیناه پسر عبدالله پسر عمر آمد و از امانع نمود و
 بچنگ آمد ضلالت و اشاره بمصالحه نمود فرمود یا اباعبدالله یا بنی هاشم که دنیا از خداست و انقدر دینست که سرچوین
 زکریا را هدیه بردند برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل یا بنی هاشم که بنی اسرائیل از میان طالع فخر تا طالع انساب هفتاد و
 از پیغیان خود را میکشند و بعد از آن میرفتند و دنیا را و مشغول داد و ستد خود میشدند گویا که امیری از ایشان صادر شد و
 خدا نیز تخیل دین عقوبت ایشان نمود تا آنکه بعد از مدت ها بخت انصاف بر ایشان مسلط کرد و انقدر از ایشان کشت و کوفت و کشت
 ایشان را اسپین نمود و انتقام مجموع اعمال گذشته را از ایشان کشید و ظمیر دهان مرده بعضی سخن میگوید اگر چه نیست بصورت
 زبان گشایش جوهر گشته قلم سرچین میگردد چنان بخت که در دهان نشست سوارش که نه نهاده و مال غرمه مشو
 بخواهدت ضرورت گذاشت بگذاردش در بیخ کاسه نین شربت سموم در بیخ کج بقاگر نبود ی این بارش پس اعتماد مکن بر مقام
 دولت دهر که از خود عقل است خوی غدارش کوی شهید و شکر پرورد زبانه دوزن و قای عهددار و بدوست شمارش
 و کوشکوفه بخندد بناد و روزی که خون همی بعد از دیدهای از هاراش پس گفت عبدالله که ان خدا ترس و مرام و امکن از وقت
 انباری من بر مدار و چون آن حضرت بیرون آمد بجای بن سعید بن العاص یاد و بیست سوار بر سر راه آن جناب رفت که او را امامت
 و بنا خوشی رسانند چنانکه تا زبانه بر صورت اسبان و شران بیکدیگر زدند آن حضرت با اصحاب خود ایامز و در رفتند چون به
 رسیدند قافله ازین می آمد و در آن جائزول کرده بود که حاکم بن قنبر بوی خوش و امنه بجهت خرید فرستاده بود پس حضرت
 فرستاد و اموال آن قافله را ضبط فرمود و بیشتر از آن فرمود که هر یک که خواهد همراه ما بیاید تا عراف و کرامه خود را بگوید
 بهلا و کرامه احسان نیز کنیم و هر کس نخواهد کرامه را اینجا بوی دهیم اگر خواهد برگردد پس عبدالله بن جعفر پسران خود و عیال
 که خواهزاد های آن جناب بودند فرستادند آن حضرت و عریضه نوشت خدمت آن حضرت و قسم داد آنحضرت را بخدا که
 نروی باین سفر چرا که در این سفر هلاک کنی خود را و اهل بیکت خود را و اگر هلاک شوی نوزمین تمام خواموش شود بجهت
 آنکه تو بی علم هدایت و امید امید و امان مباد از تخیل و دوفتن کنی که انبیا از عقب نامه امدم و عبدالله بن جعفر رفت نزد
 عمر بن سعید حاکم مکه و القاس کرد که مکتوبی بان حضرت بنویسد و او را امان و بخت دهد که در مکه اذین با و نرسد بکشتن
 نوشت و در آن مکتوب و عده ها بان حضرت داد و او را این نمود از هر خوبی و وعده صله و جایزه بسیار نمود و برادرش بن سعید
 نیز فرستاد عبدالله بن جعفر نیز همراه بنی امیه که رسیدند خدمت آنجناب آنچه لایق سوغی اهتمام بود در بر کرد انبیا
 آن حضرت را خجی شد و فرمود حاکم رسول خدا را در خواب دیدم و مرا امری فرمود و باید مرا و را اینجا دیدم گفتند چه خواب
 فرمود نا حال ننگنه ام بکسی و نخواهم گفت نا خدای خود را ملاقات کنم و چون ما بوس شدند عبدالله پسران خود و عیال
 همراه آن حضرت فرستاد و خود با بنی ملاحظت نمود بلکه وان حضرت کوچ نمود و بتخیل میرفت و چون بدلت عین رسید
 غالب ملاقات فرمود که ان عراف می آمدن جناب پسران را اهل عراق گفت و انکندرم ایشان را در اهل عراق که دل ایشان با تو
 شمشیر ایشان با بنی امیه بود فرمود راست گفتی بدستیکه اموردن تحت مشیت الهی است بفعل الله ما فیناه و بحکم الله
 و چون به ثعلبیه رسید وقت ظهری سر خود را اندام علی اکبر گذاشته ساعی متواله فرمود و چون از خواب برخاست
 شنیدم فاتیما که صد امیر و می گفت شما بتخیل میروید و مرا که شما را به تخیل میباشید و اندام علی اکبر عرض کرد ای پسر
 ما بر حقیم یا بر باطل فرمود بلی بر حقیم ای فرزندان حق انکسبیکه باز گشت هم کس با دست عرض کرد پروا نداریم از تو و کشته شد
 فرمود خدا بیخالی مثل تو فرزند را جزای خیر دهد و دهان مثل خوابیدند چون جمع شدند کسی از کوفه می آمد چون غزوات

نمودند

و سلام داد ابوهریره اندی بود عرض کرد میان رسول الله چه چیز باعث شد که انحراف رسول خدا بر من آمدی آن حضرت فرمود ای
توبی امیه مال نهادن بر من کرد و دشنام دادند و عرض نهادن بر من نمودیم خال خون و طالب شد
و میخواهند من را بکشند و با من زاری و کلمات نیاوردند و فرار کردم و بخدا قسم آنچه میخواهند کشتند و خدا این عالی ذلتی بایشان
پوشانید که همه عالم را خواهند گرفت و شمشیر بر نه در میان ایشان خواهند نهاد که همه ایشان را خواهند کشت و کسی را
برایشان مسلط کند که ایشان را ذلیل تر از قوم سبائ نماید که منی برایشان حکم زانی میکرد در مال و عرض و جان ایشان منقول
که چون این خبر رسید که مدینه رسید کاغذی رسید الله زیاده نوشت که حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا متوجه شده است
عراق بترسای پس نیاد که با او بد رفتاری کنی و ذلتی و ناخوشی بجه خود و طایفه خود بخری و فتنه بر طایفه خود بر آن کنی
که هیچ چیز در آن را نگیرد و فدا دنیا باشد عوام و خواص خلق خدا فراموش نکنند و چون نوشته باین زیاده رسید خواند کاغذ را
و هیچ قسم الفات نکرد و جواب نداد و چون باین زیاده رسید که امام حسین متوجه عراق گردید حصین بن نمیر با جمعی
مؤید فرستاد که از قادیسیه تا قطیف راه را گرفته و راه را احکم و مضبوط نموده که پرند اگر پرواز کند و از آبها و درخت
این زیاده چون جناب امام حسین بخارج از بطن الرقه رسید نفس بن مصهر رسید و بر او بر و ابی برادر رضاعی خود عبد الله بن
قطیف را با نامه فرستاد بکوفه و هنوز خبر شهادت مسلم با حضرت نرسیده بود مضمون نامه آنکه این نامه ایست از حسین بن
برادران مسلم و مؤمن خود سلام من بر شما باد و من حمد میکنم خدا را که شما را از خدا بی نیست اما بعد نوشت مسلم بن عقیل بن
که شما اتفاق نموده بیعت کرده اید و وقت مدینه اید بر مطالبه حق ما و هم روز هشتم ذیحجه از مکه بیرون آمدیم و منزل غمر قطع
نموده عنقریب شما خواهیم رسید همین که رسول ما بشمار رسید همت نموده اجتماع کنید و مساهله و تغافل در کار نکنید که اینک
عنقریب خود را بشمار خواهیم رسانید و چون رسول آن جناب بقادیسیه رسید حصین بن نمیر و از کوفه نزد این زیاده فرستاد و
چون نزدیک باین زیاده رسید نوشته را پاره پاره نمود این زیاده از او پرسید که چرا پاره کردی کاغذ را گفت برای اینکه تو بخوانی
و فهمی گفت چه بود در کاغذ و از کی بود و از برای کی بود گفت از ولای من حسین بن علی بود و جمیع دوستانش گفت کیستند آن
که بایشان نامه نوشته بود گفت میدانم و اگر بدانم هم نگویم بعلة آنکه اگر میخواستم بگویم پاره نمیکردم گفت باید یکی از دو کار یکی
یا اسامی ایشان که حسین نامه نوشته بگوید یا آنکه بروی بروی من و حسین و پدرش نالین و تکه بکفی و اگر نه و نه پاره پاره
کنم گفت خواهش اول ممکن نیست و نخواهد شد اما خواهش دوم پس این ممکن است گفت بروی من و بروی من و بعد از آنکه مردم
جمع شدند حد و نای لهی را بجای آورد و صلوات بر محمد و آل و فرستاد و دستیا طلب همه از برای میراث من و اولادش
نمود و لعنت بسیاری بر عسید الله زیاده و پدرش و طلبه و اشقیای بن امیه نمود و بیکت را نام برد و در آخر آنها گفت من رسول
امام حسین میباشم بسوی شما و از اولاد فلان منزل گذاشتم شما را نصیب کنید از برای کمال بیت پیغمبر خود و حمایت کنید ایشان را
و حقیقت نموده بروید نزد او و چون خبر باین زیاده دادند امر نمود تا آن پناه پاک اعتقاد را بر دند ببالای قصر و از آنجا بر انداختند
که اعضای خورد شد بعد از آن او را برداشتند و نگذاشتند امام حسین از خارج حرکت نمود و بیت کوفه می آمد بر سرابی
رسید دید که عبد الله بن مطیع بدان جا منزل کرده چون آن حضرت را میدید و بیان حضرت آمد و سلام کرد و عرض کرد با و ایست
ای یاب رسول الله ما آتیمک فدا بشوم باین رسول الله چه چیز بود این جاها آورده و حضرت را بعل نمود و از مرکب فرود آورد
حضرت فرمود شنیدی که معاویه مرد و اهل عراق بن نوشته های متوالی نوشتند و خواندند و بسوی خود عبد الله بن مطیع گفت
باین رسول الله ترا بختا می رسد و بحسب اسلام که حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت رسول خدا را هتک مکن حرمت

بانه

ضایع مکن بخدا اگر طلب کن آنچه در دست بوی امته میباشد ترا تلف میکنند و میکشند و بعد از آنکه ترا کشند دیگر کسی نخواهد بود از برای دین پیغمبر خاتم است که در تنها هم ضایع خواهند شد پس مکن و مریکونه و یا بنی امیه متعرض مشو یا حضرت از آن مقوله جوابهای سابق را دادند که من و داین سفری اختیار و مامورم و مامور معدود است نظر باینها گفته ام بار و کوبی که من داشته ام این نه بخود می بودیم من اگر خادم اگر کل چنان را می هست همان دست که می پرورده می بودیم و این بنیاد را هم از دست نموده بود که نه کسی از کوفه بیرون میرفت و نه کسی داخل میشد و همچنین راه بصره را مسدود نموده بود و جناب امام حسین می آمد و اطلاع می از هیچ چیز نداشت مگر عرب بدوی و راه گذار را اگر میدیدند حوالی می رسید ایشان میگفتند خبر نداریم انقدر میدانیم که راهها سد نموده اند نه میتوانیم داخل شویم و نه بیرون بیاییم و جماعتی از عرب خمره و بخندله نقل کردند که ما همراه زهرا و زینب و ائمه می آمدیم و با امام حسین همسفر بودیم و بسیار بر مانا کوار بود که در منزل با آن حضرت بجا می فرود می آمدیم و هر وقت بمنزل می رسیدیم او بک طرف می آمد و منایک طرف تا آنکه روزی نشست بودیم و داشت می خوردیم که رسولی از جانب امام حسین آمد و سلام کرد و حسین بن علی ترا می میر می طلبد پس هر یک از ما ایستادیم که در دستش بود انداخت و چنان ساکت شدیم که کوپا مرغیان بر سر ما صفت کشید بودند پس دلم دختر عمر و که زن زهرا بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا از عقب تو میفرستند تا مثل منی بروی بین حرم آورد و برگردی و پیر زهرا خواست و بیجای آمد خدمت جناب حضرت فرمود ای هر چه سران داری که مرکب مجاهدت در سینه محبت الهی بتازی و باب شمشیر ابداد آتش فساد را منطقی سازی و انحوائی شمع شهادت جولانی نمائی و در پی از خوشنودی جفا بر روی خویش بکشای زهرا در جواب گفت یا بن رسول الله نظر سری که پیش تو بر استان خدمت نیست سربستان که در تاج عزت نیست به نزد اهل نظر که بود زهرا نه دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتهاست که منتظرین سعادت بودیم مع منت خدا بر آنکه رسیدیم بکام خویش پس بگشت در نهایت سوره خوشحالی و در وی از برای شده بود و گفت تا خیمه اودا کنند با مال و اسباب خود وارد شدند بیکانی که آن حضرت فرود آمد و بود و بر آن خود گفت که من ترا اطلاق دادم برو و بگویم و طایفه خود ملحق شو که میخواهم بسبب من اسبی تو برسد چه من عزم کرده ام که در خدمت سید جوانان بهشت باشم و جان خود را فدای او کنم و خون خود را در راه او بیزمزم پس آنچه مال از آن بود بدو داد و او را بهرام برادر یا دخترش نموده که بطایفه اش برساند و آن برخواست و گریست و او را وداع نمود و گفت خدا تعالی بچه خیر است در پیش تو آورده التماس دارم که سرافراز و در نزد جلال حسین فراموش نکنی و بعضی نقل کرده اند که چون زهرا چنین گفت زن گفت ای مرد دانه و ای یار فرزانه تو میخواهی در خدمت سید جوانان باشی و جان و خون خود را در راه او فدا سازی من میخواهم که در خدمت دختران فاطمه زهرا خود را بدام اسیری بیندازم و از آن جام مصیبتها که ایشان بچشد بچشم و در دوا می که از داغ مصیبت کسان خود میکشند بکشم پس هر دو با اتفاق بک طرف خدمت جناب امام حسین آمدند و زهرا با حجاب خود گفت که هر که خواهد تا من موافقت کند خوش باشد و هر که نخواهد حال آخر عهد ملاقات منانه من و اوست و اینک حدیثی در این آخرت از برای شما نقل کنم که دل شما بدان روشن شود سفری در ساحل بحر میافتم بودیم و فتح کردیم و مال و غنایم بسیار بی بدست ما آمد و خوش حالی می کردیم سلمان فارسی نیز همراه ما بود گفت ای یاران شما خوشحال شدن اید از اینکه فتح نموده اید و مال و غنایم دنیا بدست آورده اید گفتیم بلی گفت کجا خواهید بود و چه خواهید کردیم دو وقتی که سید جوانان بهشت از آل محمد را در نیاید و با او جهاد کنید با دشمنان دین که ایمان و زمین و تمام خلق خدا را قتل میکنند پس باید بدان وقت خرج و سرودن شما نماید و با او جهاد کنید تا زمانه غنیمتی که امر و نبرد است شما آمده که فرزند پیغمبر خود را قتل نموده اید و خدا و رسول را از خود راضی ساخته اید و در خدمت سید جوانان بهشت در منزل و مقامی خواهید بود که تمام

م
بناست